التجافی عن دار الغرور

التجافی من دار الغرور — و تری تقلبک فی الساجدین

والانابة الی دار السرور

لکی لا تأسوا علی ما فاتکم

ولا تفرحوا بما آتاکم — حق جان جهان است و جهان جمله چو تن

محتویات در این مجلد — اصناف ملائکه حواس این تن

۱ هدایة الطالبین حاج محمد هادی سبزواری — افلاک و عناصر و موالید اعضا

۲ رساله ... — توحید همین است و دگرها همه فن

۳ رساله ... — ... وطرهٔ دلدار ...

۴ رساله ...

۵ رساله ... — نمیتوان کردن

تعبأت الرئاسة بالدواء ولا ارجع فی للعناء

دیاسه هذه سقم فیقم — ... الفناء

اذا کانت خلقة عن سوء خلق — واباء ومیل بالشقاء

۱- هدایة الطالبین

۲- سطوع الکوکبین فی حشر العالمین

التجافی عن دار الغرور

التجافی عن دار الغرور ... و ترى تقلبک ...

و الانابة الى دار السرور

لکی لا تأسوا علی ما فاتکم ...

و لا تفرحوا بما آتیکم ...

محتویات در این مجلد

۱ هدایة الطالبین حاج ملا هادی سبزواری

۲ رساله مختصر ... شرح الکواکب ... افلاک و ...

۳ رساله الجواب ... توحید ...

۴ رساله الجواب ... حکیم ... کاشی ...

۵ رساله ... رساله ... ومنشوران ...

تغبات الرئاسة بالدواء و لا ...

ریاسة هذه سقم فسقم ... بدوم ...

اذا کانت خلت عن سوء خلق ... و ابناء ...

فان نلنا الرئاسة داء آخری فقلنا ...

۱- هدایة الطالبین

۲- سطوع الکواکب فی حشر العالمین

یا هادی المضلین

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

سپاس ایزدی را که آنجا که او موجود است هیچ موجودی را
وجودی نیست ودر مشهد شهودی که او مشهود است هیچ
شاهدی را نمودی نه، در منصهٔ ظهور سبحات نورپاش او
انوار قواهر مقهور، ودر پیشگاه جهور سطوات دورباش او
اعیان مظاهر مستور، وجود موجودات را بوجود او قوامست
وهویت اثبات از جود حضرت او وام است، ذوات را در ذات
بذات اقدس او است نیاز، وهمه را با او است وازو است انجام
وآغاز، هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شئ
علیم، آن قدیری که کروبیان صافات صفا در صفهٔ صفای
صفوتش مسبوح‌اند از ولسان وصاف اوصاف او وقلم ستایان

مدبرات امر را در کارگذاری مملکتش از کف کفایت سبحانت ٢
کاف ونون وکاف او کرهٔ اثیر در تاثیر از قدرت او مستعیر
خورشید دلپذیر در تنویر از مشکات او مستنیر لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم آن سلطانی که صفحهٔ پرده سرا
جلالش از بیکران ازل است تا نهایت بی‌نهایت ابد در خطهٔ
حیطهٔ لاهوت، وسمک عرش عظمتش از اوج جبروت تا
حضیض ناسوت سکان جبروت در شهود جمالش مطموس،
قطان ملکوت در بحر تمجید جلالش مغموس، الا انه بکل شئ
محیط، درجات جنان از لطف او روایحست، طبقات
نیران از قهر او حکایتی، اگر ملک است مظهر صفت رحمت
او است، واگر فلک است مجلای نعت رفعت او، اگر ثابت
شرف مهر است بر بروج اختران واگر باهرت فروغ مه است
نهادیست نور الانوار را بر مجرده وانوار حسیه آینه مدرکه است
اگر لمعه‌ای اند از انوار او مقتبس اند، واگر جذبه عشق او
محتلس اند، ونیر در طلبش در دور اند، پرتوی از لطف او

ازخود بری است، نبات وجماد است از آثار او ودر استعداد ذات
جانوران است مظهر ادراک وسمع وبصر است، آدم است مجلای
اسم اعظم است، وکتاب مبین تکوین را مفتتح وخاتم است با جمله
هرجا جمالی وجلالی است از صفات جمالیه وجلالیه او خلال ذات
وهرچه فضایل وافضالی است از سرچشمه فضل او زلالی، خلق را
چون آب روان صاف وزلال، اندر آن تابان جمال ذی الجلال،
پادشاهان مظهر شاهی حق، عارفان مرآت آگاهی حق، ودرود
نامعدود بر روان پاک باریافتگان جناب قدس، ومقربان درگاه
حرم انس محرمان راز با ملائک انباز، ودردناکان باسوز ونیاز،
وآگاهان درد شب فراز، وسفیران مقام در تک وتاز، ونامه
آوران از حضرت بی نیاز، بسوی آلوده کاران خشم وآز، سیّما الآیة
الکبری، والقلم الاعلی، والدرة البیضا، وصاحب مقام او ادنی،
ومرتبة العماء، ذوالسهم الاوفی فی اهل الوفا، محمد المحمود الاحمد
المصطفی علیه سلام الله وصلوته فی الآخرة والاولی، وبرآل او
بروج سپهر امامت، وشموع بزم هدایت، معادن الحکمة

ومجامع العصمة

ومجامع العصمة، غیوث الخیر والبرکة، ولیوث الله فی المعرکة،
مخازن الاسرار، الائمة الاخیار الاطهار، علیهم سلام الله
الملک الجبار، وبر اصحاب اطیاب متادبین باداب ومتخطین
بخطوه او، متاسین باسوه او رضوان الله علیهم اجمعین
اما بعد چنین گوید العبد المفتاق الی رحمة الباری الهادی
ابن المهدی التبریزی حشرهما الله تعالی مع الائمة الاخیار
که در این اوان سعادت اقتران فرمانی رسید از ناحیه علیه
ووجهه سنیه اعلیحضرت فلک رفعت سکندر حشمت غیاث
الاسلام والمسلمین ملجاء الفقراء والمساکین الذی جعل شانه
اعلان کلمة الله ودیدنه احیاء دین الله، ذوالمکارم ابو
الفتوح، اللائح من جبینه تباشیر الاحسان والافضال کا
الصبوح، صاحب رایة نصر من الله وفتح قریب، حافظ
عباد الله نعم المولی ونعم الحسیب السلطان ابن السلطان
والخاقان ابن الخاقان ناصرالدین شاه قاجار، خلد الله دولته
وابد الله شوکته، بعیت بقاء الدهر یا کهف املة وهذا

۷ دعاء للبریة شامل؛ که رسالهٔ در نبوت و امامت نگاردیم با امتثال
مبادرت نموده و راه اطاعت پیموده بلی؛ لاخیل عندک تهدیها
ولا مالُ؛ فلیسعدِ النطق ان لم یسعدِ الحال؛ والحق را بصدد
اهدآء و اتحاف در بار معدلت مدار است هم از نکات امنیت
و نوافر رفاهیت پاس معدلت و مبانی دولت ان اعلیحضرت
اُهدی لمجلسه الکریم و انما؛ اُهدی له ما حُزتُ من نعمائه؛ ۵
کالبحر یمطره السماء و ما لهُ؛ فضلٌ علیه لانه من مائه؛
جناب اقدس رب عباد ذو جو [illegible] معصومین از اهل وداد توفیق
عدل وداد از این زیادت آن خدیو فیروز بخت؛ و زینت تاج
تخت کرامت فرماید؛ و چون رای بیضا ضیای جهان آرای
طریق عدل پیمای انکه سعدت بغرة وجهه الایام؛ اعنی جناب
جلالت مآب صدر الصدور و بدر البدور الذی حسن لموده
فی الظهور کالنور علی شاهق الطور صدر اعظم و وزیر افخم
اعتماد الدوله میرزا آقاخان نوری دام الله ظلاله علی
روس المسلمین و ضاعف الله افضاله علی الفقرآء و المساکین

لیس الوزارة

۸ لیس الوزارة فیک شیئاً نادراً؛ لکن مثلک فی الوزارة نادرُ؛
بر این بود که قریب بافهام کافه تحریر شود و طریق ایجاز مرعی
کردد بخواهش آنجناب فارسی نگاشته و از اطاله و اطناب
اجتناب نموده و نامیدیم این رساله را بهدایة الطالبین فی
معرفة الانبیاء المعصومین و الائمة الهادین؛ پس شروع میکنیم
در مقصود مستعیراً لسان صدق من الحق المعبود و مرتب ساختیم
این رساله را بر دو باب و هر بابی را بر چند فصل و هر فصلی را
بر چند هدایت **باب اول** در نبوت و در آن چند فصل است

فصل در نبوت مطلقه است باید دانست که مناهج اثبات
نبوت در نزد متکلمین و حکمای الهیین و متألهین مختلف است
اما طریقه محققین متکلمین آنست که واجب است بر خدای تعالی
فرستادن نبی بسوی خلق از راه وجوب لطف و وجوب
اصلح بر او تعالی و وجوب دو گونه است وجوب من الله و
وجوب علی الله و هر دو حق است اول آنست که حق تعالی تا سد
جمیع انحاء عدم معلول نکند آن معلول وجود نمیپذیرد پس بهمین

امکانیه باستواء وجود و عدم نظر بذاتش بلکه با اینکه با
وجود بآن اولی شود از عدم و هنوز عدم بر سبیل مرجوحیت
جایز باشد موجود نمیشود مثلاً احتراق در هیزم با یبس و اتصال
جواب آن بمشیت خدا تعالی بعد از هیئت اسباب مثل مصادفت
آتش لازم میشود و موجود میشود و آن دو معلول در آن وقت
متمکن از عدم نیستند و اما وجوب علی الله معنیش آنست که
بر حکیم تعالی اخلال باو جایز نیست که اگر بفرض محال اخلال باو کند
مورد اعتراض و چون و چرا میشود در نزد عقلا پس میگوییم که
که از اقسام واجب علی الله لطف است و از انواع وجوب لطف است
وجوب اصلح که خدا تعالی اصلح بحال هر شیء را باید باو برساند
هرگاه با مصلحت نظام کل مصادم نباشد و از انواع وجوب
لطف است وجوب تکلیف چه استکمال مکلف منوط بآن است
پس همچنین از انواع وجوب لطف است وجوب بعث نبی چه
مشتمل است بفواید بسیار مثل معاضدت عقل در احکامی که
مستقل است بنیل آنها مانند اثبات صانع و حیات و علم

وقدرت و امثال اینها از چیزهایی که موقوف علیه و سابق
بر نبوت است و اگر موقوف بر نبوت باشد دور لازم آید و از آن
قبیل است جمیع واجبات عقلیه مانند وجوب معرفة الله تعالی
و وجوب دفع ضرر محتمل و وجوب حضور مجلس نبی و استماع دعوت
او و وجوب نظر در معجزه او که در اینها باید تحسین بی دعوی
پیغمبری در دور شود تا توان اذعان بحقیت پیغمبر و نبی
کرد و اگر وجوب اینها بقول او باشد افحام او لازم آید چه کس را
رسد که بگوید نظر در معجزه تو نکنم تا بر من واجب شود و بر من
واجب نشود تا حقیت تو بر من ثابت نشود و حقیت تو ثابت
نشود تا نظر در معجزه تو نکنم و دور لازم آید و از فواید بعثت
تأیید احکامی که عقل در سبیل او مستقل نیست مثل بعضی از
احکام شرعیه فرعیه چون استحباب صوم عرفه و حرمت
صوم عید و از فواید آن تبیین اغذیه و اشربه نافعه و ضاره
و معلوم کردن آنها بتجربه بطول انجامد و تا حصول تجربه گاه
باشد منجر بهلاک شود و از فواید آن تکمیل افراد انسان بحسب

9 قابلیات ایشان بتعلیم امور خفیه و تحریض بر اخلاق حسنه و
آداب فاضله پس شبهه براهمه که بوجوب بعث و حس او قائل
نیستند و گویند در عقل کفایت است باطل است چه عقل و شرع
از یکدیگر ناگزیرند که عقل اس و اساس است و شرع بنای
آن و بنا را بنیاد نیست بی اساس و اساس سودمند نیست بی بنا
و نیز عقل چون چشم است و شرع فروغ او یا عقل چراغ است و
شرع زیت او یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار یا عقل چنین است
بالبحر و شرع چون بیرا و البحر آرا و چون عقل شرعی است داخلی
حضرت رسول فرمود اذا بلغکم عن رجل حسن حال فانظروا فی
حسن عقله فانما یجازی بعقله و ابو عبد الله ع فرمود من کان
عاقلا کان له دین و نیز فرمود العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به
الجنان و چون شرع عقلی است خارجی خداوند جل شانه سلب عقل
فرموده در کتاب مجید از کفره پس عقل و شرع باید متظاهر و
متعاضد باشند قال الله تعالی نور علی نور یهدی الله لنوره من
یشاء و در علوم و صناعات رموز دقیقه و امور عجیبه هست

که عقول

10 که عقول خلق بانجام نمیرسد و بالیقین بارشاد انبیا علیهم السلام است
مثل لسبادری اند فانی علوم الهیه و علم نجوم و علم طب اگر گوئی
خلفا از سلف استنباط کرده اند گوئیم بارشاد انبیا بوده چه
در هر زمان بعث بوده است و اما طریقه حکمای الهیین آنست
که انسان مدنی است بالطبع یعنی باید اجتماع کنند در مدینه ها
تا این برای آن طحانی کند و آن برای این خبازی و فلان نجارت
کند و بهمان خیاطت و همچنین و چون شهوت و غضب بر مردم
مستولیست ❖ وقت غیظ و وقت شهوت مرد گو طالب مرد
چنینم گو بگو ❖ پس هر یک میخواهد ملایم طبع خود را و منافی غضب
میورزند بر مزاحم خود و نظار در و جدال میشود پس ناچار است از
معامله و عدلی در میان ایشان و از مقنن و سننی که خداوند
بر گزیند او را بافضلیت عقل و بمعجزات و بالجمله بخصایص کامله
که بعد مسطور میشود تا مردم باو و شریعت او رجوع کنند تا
هرج و مرج نشود و اما طریقه متألهین آنست که در وجه آنکه
در میان ایشان غایت بعد است در رفعت و دنائت ناچار است

از واسطه که واسطه باشد در تبلیغ اثر عالی بسافل مثل روح
بخاری که او را روان گویند در میانه جان و تن پیش حکما که او
منبعث میشود از تجویف ایسر قلب صنوبری و جا دارد در تجاویف
شرایین و دماغ و اعضا و غیرها و نفس ناطقه تعلق اولی ذاتی
باو دارد و از او است مراکب خدم و حشم نفس که قوتهای او اند
و تعلق ثانوی و تبعی بتن که وعا و علاقه آنست دارد و مثل صوت
بسیط مثالیه در میانه نفس و صورت طبیعیه نزد اشراقیین و
مثل حرکت دوریه فلک که او دائم است بالنسبه و رابط است
حدوث حرکات منقطعه را بقدیم تعالی شانه و الا ربط حوادث
بقدیم و متغیرات ثابت بانجام نرسیدی و مثل صور علمیه
پیش حکما و مفاهیم اسماء و صفات حضرت واحدیت نزد عرفا
که رابط کثرت ممکنات امکانیه اند بحضرت احدیت صرف پس
همچنین خلایق عوام را مناسبتی نیست بود الا نوادر بهر بهانه (?)
که از او فیوضات بگیرند مگر بواسطه عقول کلیه که وسایط فیض
و وسایل فرینند (?) و حاملین الحدین (?) هستند و بجنبه روحانیت

از حق فیوضات میگیرند و بجنبه صورت بخلق مناسبت دارند و
فیض میرسانند چنانکه در قرآن مجید فرموده که و لو جعلنا
ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون و الا
دوست کجا و تو کجا ای دغل ❁ نور ازل را چه بر بلهم اضل ❁

فصل در بیان معجزه نبی و ناچاریم از ذکر چند اصلی که نافع
در مقصود است هدایه بدانکه نفس ناطقه یا شریفه است
مقابل او خبیثه یا قویه است و مقابل او ضعیفه یا جامعه
شرافت و قوت هر دو را و هر یک از این نفوس سه گانه را مراتب
بحسب کمال و توسط و نقصان شریفه آنست که صاحب حکمت و حریت
باشد و حکمت شناختن حقایق است از خدا شناسی و خود شناسی
و فرمان خدا شناسی چه فرمان شریعت نبی و چه فرمان نظر
او و حریت آزادی از بندگی شهوت و غضب است قال الله تعالی
افرایت من اتخذ الهه هویه ❁ ای هوا های تو خدا انگیز
زاین خداهای تو خدا بیزار ❁ و هر یک از این دو یا غریزیه
یا اکتسابیه یا تاییدیه و حکمت غریزیه استعداد شد بداست

۱۳ برای کتابت باشد پس قال امیر المؤمنین ع وان العقل عقلان
مطبوع ومسموع ولا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع و
حصول حریت بحصول عدالت است وعدالت مانند معجونی است
مرکب از چهار خلط عفت وشجاعت وسخاوت وحکمت خلقی که
غیر حکمت علمی است که گذشت عفت اقتصاد است میان شره و
خمود وعلی الله قصد السبیل وشجاعت واسطه است میان تهور
وجبن اشداء علی الکفار رحماء بینهم وسخاوت واسطه است
میان تقتیر وتبذیر والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا
وکان بین ذلک قواما وحکمت واسطه است میان جربزه و
بلاهت اعنی در تکثیر طرق مناسخ دستوریه داشته وتقلیل طرق
مضاد او فکرت را مصروف نداشته واهمال بالکلیه هم نکند و
من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ونفس قوی آنست که
وافی باشد بامضای امور کثیره وشانی از شانی او را باز ندارد
بخلاف نفوس ضعیفه که اگر مثلا بفکری در آید در احساس
او اختلالی پدید آید وبالعکس واین قوت گاه در نفس حساسه

بهشه

۱۲ باشد مانند صاحب عین السوء وگاه در نفس متخیله باشد مانند
کاهن وگاه در عاقله باشد مانند صاحب علوم متکاثره واما نفس
شریفه قویه بس را واست ذوا الریاستین والفائز بالحسنیین و
کامل از او نفس قدسیه نبویه باشد هدایة بدانکه عالم دو قسم است (۳)
اول عالم معنی که عالم مجردات است ومنقسم میشود بارواح مطلقه
وارواح متعلقه بابدان واز عالم معنی بعد از این تکلم خواهیم کرد
ان شاء الله دویم عالم صورت ومنشعب میشود بصور مختلطه
بماده که قیام بآن دارند وبدیهی است وجود اینها وبصور صرفه
که اصلا تعلقی بماده ندارند وقائم بذات خود ند وبازای هر صورت
از صور جسمانیه مادیه که لا یحصیها الا الله تعالی صورتی است صرفه
وقائم بذات خود ومراد بصورت در اینجا مطلق محسوس است
از دیدنی وشنیدنی وچشیدنی وبوییدنی وسودنی وآن صور
با این صور تزاحم ندارند وبوجهی آن صور مثل صور آینه اند
بدو شرط یکی آنکه در وجه وجهاتی که در عاکس است بعکس باشد
ودیگر آنکه قائم بآینه نباشد وهویدا است که آن همین باشد

چه شیئیت شیء بصورت است نه بماده چه ماده اولی قوه محض است و
هر شیء بقوه و استعداد آن شیء نیست بلکه بفعلیت آن شیء است و چگونه
شیئیت شیء بصورت نباشد و تشخص محفوظ نماند و حال آنکه در ابصار
مثلاً حصول صورتی که تجرد فی الجمله از ماده داشته باشد اگرچه حکما
شرط دانسته اند چه مدرک باید وجود از برای مدرک داشته
باشد و الا هر که صلاحیت ادراک داشته باشد باید عالم بجمیع چیز
باشد و نیز چنین است با آنکه بدیهی است از برای هر کس که صور
حاله در محال و موضوعات نارسیده و برهان مضطر میکند
عقل را بر تمیز صورت مدرکه بالذات از صورت مدرکه بالعرض و
حس یکی میرسد و تمیز غیر هویت و تشخص است چنانکه صورت امروز
تمیز از صورت دیروز دارد و یک شخص از صورت است و روح امروز
تمیز از روح دیروز دارد و یک شخص از روح است پس همچنین است
حال صورت صرفه که در صدد تحقیق آنیم با صورت مادیه بلکه
صورت کسی که در خیال است همانست چرا و را میکوئی در خیال
تو بودم خاصه اگر صورت وجود اقوی بگیرد چنانکه در رؤیا کویند

ترا درخواب

ترا در خواب دیدم و حال آنکه صورت مادیه او نیست چه کاه باشد
صور اشخاص کثیره و بلاد باشد و در مکان آن نائم نگنجد لیکن
صور خیالیه و منامیه در صحایف و لباطن فی الجمله مثالند
در قوت و تمامیت چه آن صور صرفه عرا اشباه قوی میباشند از
صور خارجیه مادیه زیرا که این صور مادیه همه در حرکتند و در
ترقی تکوینی تا از شوب ماده خالص شده با آن صور صرفه بپیوندند
چنانکه معانی مضامین و ارواح متعلقه بصدد استکمالند تا
بعنایت خدای تعالی و اغنای او از ابدان نوعیه و قوی و طبایع
نیاز شده بمعانی مرسله و ارواح مطلقه بپیوندند و آن صور
مانند اظلالی باشند کم شده در سیدای پیدایی انوار آن ارواح
و آنان از تمامیت غایات بنیان باشند و مرجع و مصیر جمیع شئون
الانوار و فوق التمام باشند بمضمون یا ایها الانسان انک کادح
الی ربک کدحاً فملاقیه و کل صور و معانی بنفخه فزع و نفخه
صعق مطموس و محو و محفوف حق مطلق جل جلاله گردند کما قال تعالی
ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات و الارض خلاصه از مطلب

۱۷ ببرون نرویم و میکوئیم که اگر صور این عالم بی مادهٔ اولی باشند
و تمام شیئیت پیدا کنند که اکتفا کنند بقیام صدوری بحق مانند
صور صرفه چنانکه در اسماء حسنی آمده که یا من کل شیء قائم
بك ❊ ذی برستش علت کاینات ❊ ما بتو فانیم چو تو قائم بذات ❊
هر آینه همین صور خواهند بود چه از آنها ساقط نکردیم مگر قوه
و استعداد و قابلیت هیولانی که در استحالات و انقلابات
و مادهٔ اولی در کن دکنی نیست چه نیست مگر قوهٔ محض و قوه
متحقق نیست که اگر نماند هویت صورت نرود بلکه عدم است و
عدم ثانی که قوه و امکان استعدادی کون و فساد و دثور و
زوال در این صور باشد و آن صور از کون و فساد مبرا و از
دثور و زوال معرا اند و شیئیت شیء بتمام او است نه بنقصان
و آن صور از صور جسمیه و نوعیه و بالجمله از صلب هیچ چیز
واقع کذاشت نکرده و از این صور صرفه است صور واقعه
در قوس نزول و قوس صعود و برزخیات و اذوار و تمثل
ارواح چه بهیاکل نوریه و چه بهیاکل ظلمانیه و تجسم اعمال

وملکات

۱۸ و ملکات که ضروری مذهب است و بسیاری از خوارق عادات و چون
معجزات و کرامات و منامات و نحو اینها با این صور انجام می پذیرد و
اول مراتب است و بعد اختلاط و آن صور صرفه سبق دارند
بر این عالم دنیا صور عالم ذر از این قبیل است و بوجهی صور سابق
مطابق با این صور اتفاقی جمیع حکما است از مشائین و اشراقیین و
عرفای شامخین نهایت مشائین قائم بنفوس منطبعهٔ فلکیه میدانستند
و غیر ایشان آنها را قائم بذات میدانند هدایة امّا دلیل بر وجود
این صور از سمعیات کتاب و سنت لایعدّ و لا یحصی چنانکه
پوشیده نیست بر عالم متتبع آنها و امّا دلیل عقلی پس آنچه در
این رساله ذکر میکنیم سه دلیل است اوّل قاعدهٔ امکان اشرف است
انصور قائمه بذات خود و مجرده از مادهٔ ظلمانیه اشرف است از
صور قائمه بمحل و مشوب بظلمت ماده و ممکنست اینها امکان ذاتی
دارند و خداوند جل شانه علم باینها و امکان اینها و استعداد
مهیات اینها وجود را از حق تعالی دارد و با قدرت شامله
وجود بیکران و حکمت تامه چگونه محروم ست از فیض وجود را

روا دارد دویم با طبیعت اینها است صور طبیعیه مادیه را
بعالم معنی و مجردات کلیه چه اینها بجهت صورت تصور دماغیه
مناسبت دارند و بجهت صرافت و تجرد از ماده بمجردات کلیه
شباهت دارند اگرچه از شکل و مقدار و لون و امثال اینها
مجرد نیستند دلیل سیم علم قدری و قدر علی خداست چنانکه
خدا را علم عنائی ذاتیست علم فعلی قضائی و قدریست و آنچه را له
کتابت تفصیل آنها داده اند و آنچه تعلق بمطلب ما دارد علم
قدری است پس میگوییم که محققین از همه فرق که خوض در
علم حقایق و تفصیل معارف میکنند قائل اند بقضا و قدر
خداوند تعالی در کتاب مجید میفرماید انا کل شیء خلقناه
بقدر و امضینا و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله
الا بقدر معلوم و در احادیث ائمه معصومین سلام الله علیهم
بیش ما تور است از آنجمله در کافی مذکور است که سئل العالم کیف
علم الله قال علم و شاء و اراد و قدر و قضا و امضی الحدیث
و عن ابی الحسن الرضا علیه السلم یا یونس تعلم ما المشیة قلت لا

قال

قال هی الذکر الاول فتعلم ما الاراده قلت لا قال هی العزیمة علی
ما یشاء فتعلم ما القدر قلت لا قال هو الهندسه و وضع الحدود
من البقاء و الفناء قال ثم قال و القضا هو الابرام و اقامة العین
و عن ابی عبد الله علیه السلام قال لا یکون شیء فی الارض و
لا فی السماء الا بهذه الخصال السبع بمشیة و اراده و قدر و قضاء
و اذن و کتاب و اجل فمن زعم انه یقدر علی نقض واحدة فقد کفر پس
میگوییم که معلوم است که تقدیر اشیا پیش از اشیا است و
تهندس بنا پیش از بنا است و نیز معلوم است که تقدیر و تهندس
اشیاء بعدم بحت نمیکند در وصوری میخواهد و نیز علم فعلی
قدری سابق صور میخواهد چه علم موجب تمیز است و تمیز
معدوم مطلق محالست چنانکه علم جزئی بتولد شخص جزئی شخص دیگرا
و تغیر فرد دیگر و تحجر مدر و مدر دیگر و همچنین لیکن علم
وجودیست نوری باید آنچنانکه بماده نداشته باشد و الا
ظلمانی و متغیر خواهد بود و نیز تقدیر دیگر خواهد خواست
و تسلسل لازم آید و صاحب حدس صایب از این باید بس

۲۱ که صور علمیه مقدر به صور منتقشه در نفوس منطبعه فلکیه نیست
چه ظلمت مادّه ظلمانی را اسکیر وعلم نور است پس علم تدری وتدر
علی صور نسبت حصر وقیام صدوری دارند بجعفتعالی نه حلولی بتمام
مثل صور کلیه قضائیه وصور علمیه عنائیه در نزد قائلین بعلم حصولی
که جمیع اینها قیام صدوری دارند بذات اقدس تعقدست اسمآؤه
هدایة مدرک انسانی آدمی با معانیست یا صور و معانی یا کلیست یا
جزئیه وخداوند حکیم برای ادراک وحفظ وتصرف در اینها قوتها
با وکرامت فرموده پس مدرک کلیات عاقله است وحافظ وخزانه
اینها عقل است کلی که او را عقل فعال ودر و حانیت جبرئیل وروح
القدس وناموس اکبر وسروش وعقل ونحو اینها خوانند وآنست
مخرج همه نفوس ناطقه باذن الله از قوه بفعلیت قال تعالی علّمه
شدید القوی ومدرک معانی جزئیه چون محبت جزئیه وعداوت
جزئیه وخوف جزئی وماننداینها وهم است وحافظ وخزانه
اینها قوت حافظه ومدرک صور حس مشترکست وحافظ وخزانه
خیال ومتصرف در صور ومعانی بترکیب وتفصیل قوتی است که او را

متخیله

۲۲ متخیله ومتفکره گویند واحساس صور جمیعاً بحس مشترک مؤدی
میشود واین مشاعر خمسه ظاهره بمنزلهٔ پنج نهر ند که آب از آنها
بحوض درید یا بمنزلهٔ جواسیس ملک که اخبار ممالک خمسه را بملک
رسانند واز اینجهت او را حس مشترک گویند وآیتی است از برای
من لا یشغله شان عن شان ولا یحجبه شیٔ عن شیٔ ودر عنفوان
شباب از آن باب که حضرت رضا علیه آلاف التحیة والثناء فرموده
قد علم اولوا الالباب ان ما هنالک لا یعلم الا بما ههنا در
الله بیته آیتی این اسم شریف جو بودم که من لا یشغله شان عن
شان در دقایق برکی فرمود حس مشترک آیتی است چون دیده او
ملاحظه نمودم مطابق دیدم که در آن واحد شخص می بیند ومیشنود
وصوت وبرودت وعفونت وخشونت ونحو اینها در مواضع از
بدن لمس میکند ودر همین حال در ذائقه او حلاوتی ودر شامّه
او رایحه طیبه باشد حس مشترک بجمیع اینها دفعة واحدة خبیر است
وهر یک از اینها از عالمی هستند ومخالف نوعی دارند یکی از
کیفیات مبصره ویکی از کیفیات مسموعه ویکی از کیفیات ملمسه

وانفعالیات و همچنین در مرآت باطنه عقل و خیال هر یک کمال
امتیاز از دیگری دارد و در مرآت ظاهره مبصر و مسموع همچنین است
چه در اجسام صیقلیه صور مبصره منعکس میشود و بس و در جبال
صدا منعکس میشود و بس خلاصه این شانی است از شئون نفس
ناطقه و خود آیت کبری است خاصه نفس قدسیه نبویه و ولویه
که تمام قوی و طبایع و مبادی و تمام آثار آنها که در عوالم است
چه در عالم حیوان و چه عالم نبات و چه عالم جماد و چه عالم جن و
چه عالم ملک همه در انسان کامل بالفعل متراکم است زیرا که
حقتعالی چنانکه در قوس نزول الاشرف فالاشرف فیض میدهد
تا باخس مراتب در قوس صعود الاخس فالاخس مواد را مستکمل
میسازد تا اشرف مراتب پس چنانکه در حیوان تام تمام آنچه در
حیوانات ناقصه و نباتات و جمادات بوده است هست همچنین
انسان تام آنچه از قوی و طبایع در کل انواع است هست پس انسان
مثل آنکه عالم را دارد چه معارف مبدء و صفات و افعال او را
قوت و قوت عقل خود نموده و همچنین در شئون دیگر تا شئون نباتی

وجماد

و جمادی در مرتبه وجود نفس طبیعی از تغذیه و تنمیه و تولید و تسخین
و تبرید و ترطیب و تیبیس و غیر ذلک رباعی ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی
وی آینهٔ جمال شاهی که توئی بیرون ز تو نیست آنچه در عالم
هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی و تعلیم اسماء
که خدا تعالی میفرماید و علم آدم الاسماء کلها یک وجهش
اینست که تعلیم تکوینی باشد اسماء موجودات را که مثلا تغذیه را
و هر گونه شهوت را که در وجود انسان گذارده معنی و مصداق
الفاظ موضوعه برای صنوف تغذیه و فنون شهوت را میرسد
و گرنه مثل طوطی خواهد بود که معانی الفاظ را بتقلید بگوید
قدسیان یکسر سجودش کرده اند جزو و کل غرق وجودش کرده اند
جسم تو جزو است و جانت کل کل خویش را قاصر مبین در
عین ذل قال تعالی ولقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکة
اسجدوا لآدم وجهی دیگر آنکه تعلیم تکوینی اسماء الهی باشد که
آدم را مظهر اعظم و آینه اتم قرار داد برای اسماء و صفات خود

چنانکه در حدیث است که تخلّقوا باخلاق الله و آدم بالفعل همه
اسماء و صفات جمالیّه و جلالیّه را مجلی و مظهر است ٭ چو
آدم را فرستادیم بیرون ٭ جمال خویش بر صحرا نهادیم ٭ ایّها
المستام لبشری از یحض تتمّه حسّ مشترک را از راه دیگر
هم مشترک گویند که مانند آینه می باشد که دو رو داشته باشد
یک روی بمشاعر ظاهره دارد و یک روی دیگر بمدارک باطنه
پس آنچه متخیّله در خیال ترکیب میکند چه در بیداری و چه در
خواب و آنچه تصویر میکند از دقایق حقایق و محاکات معانی که
در عقل و اخند همه را حسّ مشترک درک میکند و منقّش گردد
در روی داخلی آینه وجودش و حفظ اینها مثل حفظ اندوختهها
از خارج با خیال است و بعد از آنکه مؤدّی شد صور از باطن بحس
مشترک مشاهده خواهد بود و تفاوتی میانه مشاهده این نخواهد
بود برای نفس مستخدم آنچه محلّ شهود یکی است مگر اینکه در یکی
شهود صعود نموده با آن و در دیگری نزول نموده باشد هدایة

نفس ناطقه از سنخ مجرّدات است و کریم الاصل است و امر ربیّت بنابر
لقوله تعالی قل الروح من امر ربّی و سرّ ربیت سبحانی لقوله تعالی
و نفخت فیه من روحی پس بفطرت مثال است باتصال باصل خود
و در عالم مجرّدات معانی و حقایق همه اشباه است چه آنها عالمند
بحقایق و عقل کلّی امّ الکتاب کما قال تعالی و لا رطب و لا یابس
الّا فی کتاب مبین و قال ما فرّطنا فی الکتاب من شیء چنانکه در
لوح قدر صور جزئیّه هر موجودی بخصوصیّات مقادیر و اشکال
و الوان و آنچه لایق آنها بوده موجود بوده اند و کلّ صغیر و
کبیر مستطر و المقدّر کائن و الکائن مقدّر ع صورتی در زیر
دارد آنچه در بالاستی ٭ و در نشأت جزئیات واقعه
در این عالم هیئت کلیّه در عالم عقلیّت و هیئت کلیّه در نفس
کلیّه فلکیّه و هیئت جزئیّه در نفس منطبعه فلکیّه می باشد و حجابی
میانه نفس ناطقه و آن الواح نیست چه نفس ناطقه مجرّد است و
حجاب در میانه مادّیات می باشد نه در میانه مجرّدات که آنها

مانند آینه های متقابل که آنچه در هر یک باشد از صور در
دیگری مرئی شود و بوجهی اقرب مثل قلوب ارباب صفوت و محبت
حقیقی که یک قبله و یک عزیمت و یک عقیدت هستند و شواغل حسیه
موانع نفس اند از اتصال با آنها و اطلاع بر حقایق و غیوب و موجب
ارتفاع حجب لبناد است مثل نوم و مثل خلسه که بتصفیه باطن
یا باستغراق ذکری یا فکری یا بمصادفت امور غریبه یا مهوله
دست دهد و مثل استنطاقات معروفه پس آنچه را نفس میرسد از
صور غیر مادیه در خواب یا بیداری و مثل آن باید از اتصال
بآن الواح است پس آنها اضغاث احلام و جاری مجرای آنست یا
باتصال است در خواب یا در بیداری یا در میانه خواب و بیداری
که بعضی او را حالت غیبت گویند و آنچه را میرسد یا صور است یا
معانی و معانی یا کلیه است یا جزئیه پس اگر در خواب اتصال اتفاق
افتاده و مدرک او معانی بوده است مانند محبت کلیه و عداوت
کلیه یا محبت و عداوت جزئیه پس آنها یا صرافت باقی مانده است

یا متخیله

یا متخیله او را بکسوت صورتی در آورده چه طبع متخیله است
محاکات معنی را بصورت مثل اینکه مصور کند علم را بصورت
لبن و محبت شادی را بصورت سبزه و گلشن و عداوت را
بحیه و عقرب و در مطالب کلیه عقل نور الانوار تعقل میکند
متخیله مصور میکند نور خدا را بروشنی حسی و احاطت خدا را
بانبساط مقداری و فوقیت او را بفوقیت مکانی و قس علیه الباقی
پس اول واقع تمثل است و ثانی محتاج بتعبیر و تفسیر است و آنکه
آنچه را نفس رسیده صورت بوده است و مراد بصورت مطلق
محسوس است پس اگر متخیله او را تبدیل نکرده و این مثل آنکه
گذشت در حکایت که متخیله کمال انقیاد را برای نفس ناطقه که
نور اسپهبد است داشته باشد این دو حکایت که تمثل واقع
میشود و حاجت بتعبیر ندارد و اگر تبدیل کرده او را مثل تبدیل
کردن سنین سبع ببقرات سبع که در قرآن مجید خبر داده است
پس تبدیل یا بصورت لازم است یا شبیه او یا مناسب او بلکه ضد او

ومقابل او مثل تبدیل حیات بموت و تولید ذکور بتولید اناث
و مانند اینها پس اینها رؤیائیست که محتاج بتعبیر است والتعبیر
هو التحلیل بالعکس یعنی ارجاع صورت منتقل الیه بسوی اصلش
که منتقل منه باشد و گاه میباشد که متخیله آنقدر تبدیل کند که
نتوان پی باصلش برد و اینرا مثل آنکه گذشت حکما دعابات متخیله
و اضغاث احلام خوانند چنانکه در قرآن مجید است و اگر در
بیداری و نحو آن اتصال اتفاق افتاده پس باید نفس ناطقه
قوت داشته باشد تا وافی بهر دو جانب باشد از ظاهر و باطن و
متخیله قوت داشته باشد که خیال را استخلاص کند از مشاعر
ظاهره پس اگر آنچه را نفس رسیده از معانی در آنها متخیله مطیعه
تصرف نکرده و صور را حس مشترک درک کرده و خیال حفظ کرده
پس آن وحی صریح و الهام صحیح است و حاجت بتأویل ندارد و نظیر
رؤیای بمثل است و اگر تصرفاتی و تبدیلاتی نموده است بمثابه
و غیر آن که پی باصلش توان برد حاجت افتد بتأویل و تأویل

نسبت بمکشوفات در یقظه مثل تعبیر است در منام و گاه منامیه
و گاه باشد که متخیله امعان کند در تبدیل بحدیکه تأویل بر
ندارد و جاری مجرای اضغاث احلام باشد و گاه باشد که نفس
بخطوات قوتی ندارد و متخیله نتواند انتزاع خیال از ید قوای
ظاهره نماید بلکه باستغاثت بمشاعر الحواس بپردازد تا الحواس
ضعیف کند و نفس ناطقه متخیله را استنطاق کند مثل نهال
کهنه و گاه باشد که بمرض حواس ضعیف شوند و نفس را فرصت اتصال
بالواح جزئیه سافله دست دهد و چیزی بر او مکشوف گردد و
صوری که در اضغاث احلام مدرک میشود یا سببش آنست که
صوری در بیداری از طرف حواس در خیال آمده در خواب قوای
میگیرد و حس مشترک ادراک آنها یا مناسب آنها میکند و از صور
الواح ثبت و یا سببش آنست که مزاج روح بخاری دماغی که حامل
قوه متخیله است از اعتدال بیرون شده است سوء مزاج باد
راه یافته صوری مناسب او ترکیب میکند مثل آنکه حرارت تا

به نیران و برودت را ببرف و تگرگ و یخ و رطوبت را بآبها و باران و
حمّام و مثل اینها محاکاة می‌نماید و اگر سوء مزاج مادی دموی
باشد اشیاء حمر مشاهده شود و اگر سوء مزاج مادی سوداوی
باشد چیزهای سیاه و دود و ظلمت دیده شود و همچنین ۵
هدایه نبی علیه السلام خصایص ثلثه کامنه باشد بحسب قوای ثلثه که
قوت قوه علامه و قوت قوه عماله و قوت قوه حساسه باشد و
اصول اعجاز باین خواص است پس قوه علامه نبی باید در کمال افضل
عقول اهل زمان خود باشد و جمیع معلومات یا اکثر بتایید من
الله و حدس برای او حاصل باشد بی کسب و تعلم از معلم بشری
و عقل او را هیئت استعلائیه قاهره تمام باشد بر قوی و
همه نهایت انقیاد و تسخیر داشته باشد و قوه عماله او در قوت
باید بحدی باشد که ماده کائنات مطیع او باشد که هر صورتی که
بخواهد از آن خلع و در آن لبس کند و چنانکه هر نفسی در بدن
خود هر تصرفی را میکند عالم کون بمنزله بدن او باشد و هر چه

خواهد از استحاله و انقلاب در اکوان بشود و مسخّر او
باشد و چگونه چنین نباشد و او ید الله و قدرة الله است و
بزبان حال گوید : از وجود خود چو نی گشتم تهی : نیست از غیر
خدایم آگهی : فانی از خویشم من و باقی بحق : شد لباس هستیم
یکباره شق : چون بمردم از حواس بو البشر : حق پدید شد سمع و
ادراک و بصر : چنانکه در حدیث قدسی آمده که لا یزال العبد یتقرب
الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به
و بصره الذی یبصر به الحدیث و از مجرد تصوّر او باذن الله تعالی
شیء وجود پذیر بود و ماده کون منفعل گردد چنانکه از نفسی
تاثیرات تصورات شهویه و غضبیه و خوفیه و فرحیه و اخجالیه
که موجب وجودات طبیعیه شوند از حرکات گوناگون و اشکال
بوقلمون و متواترات از وادی است و آثار از وادی دیگر بلی
چنانکه نفس جزئیه جان جسم مخصوص محدود وی است نفس کلیه
الهیه جان عالم است چنانکه در ائمه معصومین علیهم السلام ثابت است

كما انفكم فی النفوس وارواحکم فی الارواح چه عجب از کلب
وسعت وجودی که بتمامی را مشتمل بود مهربان و شیوخ و عجائز را
مانند خلف جاد فشان باشد و اهل مسکنت و زمانت را مثل
خود ببیند ٭ لایدرك الواصف المطری خصایصه ٭ وان یکن
بالغاً فی کل ما وصفا ٭ ع ذره ز وهم ادید در کوبید ٭ ونما
قوت قوهٔ حساسه او کس باید در بیداری ببیند چیزها که
دیگران نمی بینند و بشنود چیزها که دیگران نمی شنوند و همچنین
در یافت چنانکه حضرت مصطفی در حق خود فرمود زویت
لی الارض مشارقها ومغاربها و در سمع خود فرمود اطت
السماء وحق لها ان تاط ما فیها موضع قدم الا وفیها ملك راكع
او ساجد و در شم خود فرمود انی اجد نفس الرحمن من قبل
الیمن وامتهٔ مرحومه را از دوری آنجناب وغیرهم صلات زده که
ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها و در ذوق خود
فرمود ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی و در لمس خود فرمود

وضع الله یکفیه بین کتفی فاحس القلب برد انامله بین ثدیی و
منظور ذکر مثالی است در هر باب از احادیث شریفه نبویه
ذکر نه اینکه نه احساسات آنجناب فانهایت هست پس چون نبی را
انسلاخ از وجود کونی طبیعی دست دهد در عین صحو کردا
بجانبین است وجمع سالم است نه جمع مکسر و بعضی از ایشان جمع
جمع اند وجمع منفی المجموعند که خواهی دانست و گذشت که نفوس
قویه ولی نبی چو انسانند چه جای نفوس قویه شریفه که انها والغرا
متفاضله بود چه جای اکمل مراتبها که مظهر اکمل خداوند جل
جلاله هستند واند کبرای من لا یشغله شان عن شان شدند
وحقیقتا و بحقیقت ملك مقربیا اتصال معنوی حقیقی سیما
اتصالی بی تکیف بی قیاس ٭ ع کما قال تعالی یلقی الروح
من امره علی من یشاء من عباده هر آینه مشاعر او نیز از صورت
متمثله ملك بین بینه بهره ور کرده چه هر معنی را صورتی
وهر حقیقتی را دقیقه مناسبه که هیکل او را اینه صورت

٢٥

اصح اهل زمان و کلمات ادا کند کلمات نازله من عند الله است
و اکسیر و اکنون حقایق علمیه و معانی مجرده است در اصح عبارات و
و ابلغ الفاظ می‌شود و حضرت مصطفی جبرئیل را بصورت دحیه که
اصح اهل آن زمان بوده می‌دیده پس آن کلام کلام خداوند است
جل شانه اگرچه نخست بر لسان جبرئیل و پس از آن بر لسان
بشری حضرت جاری بود چه اینها از خود چیزی مشوب نکنند
زیرا که جبرئیل علیه السلام دایم غرق شهود حق تعالی است و نظر
بهستی خود نداده و حضرت نبی هم در مقام انسلاخ وجود کونی
کالمیت بین یدی الغسال است از خود اراده و قدرتی و کلامی
نداده ؛ این همه آوازها از آن شه بود ؛ گرچه از حلقوم عبدالله
بود ؛ پس قوای ظاهره و باطنه نبی شایبه روح قدس او کنند
بسبب اتحاد فطری و نوع و حرکت او از اکوان و لامحاله ادا
کنند در عین نقطه حقایق و معانی را بصورتی که بمراتب اقوی
از صور طبیعیه باشند اقوی بودن صورتی نه از صور مختلطه

چنانکه گذشت

٢٦

چنانکه گذشت و این صور و دقایق از باطن بظاهر آیند بخلاف
صور ظاهریه که از ظاهر بباطن روند و بعضی از متفلسفه آن
محسوسات حضرت نبی را از مبصرات و مسموعات و غیرهما از قبیل
صور ذهنیه دانسته اند نعوذ بالله من هذه العقیدة الفاسدة
و لاجرم اطلاع بر حقایق الهیه است از معرفت ذات و صفات و
افعال بنحو شهود و نبوت هم اینست مع شیء زاید که تبلیغ احکام
و تادیب بآداب و اخلاق و قیام بسیاست باشد و از اینجاست
که هر نبی ولی است و عکس نیست و رسول آنست که با آنها کتاب
سماوی هم داشته باشد و اولوا العزم آنانند که شریعت ایشان
ناسخ شریعت سابقه باشد و خاتم با اینها همه خواص سه گانه را
که مذکور شد بنهایت رسانیده باشد و در روحانیت و عقل
اول و صادر نخستین باشد و از مراتب نفوس شریفه قویه که
نگاشته شد مرتبه اکمل باشد که بعد از آن نباشد مگر مرتبه
احدیت محضه و این انسان لب عزیز الوجود و اندر النوادر است

و هر مادهٔ قابل این گوهر گرانمایه نیست آیا نمی‌بینی که جهان
آفرین که بر کمال او آفرین از نیستهای از جماد اندکی را اکرد و از نیستهای نبات
نبات اندکی را حیوان و از نیستهای از حیوان اندکی را انسان نمود
یعنی نباتی که در طریق وجود خود حیوانی نیست و حیوانی که در صراط
وجود خود انسان است و از نیستهای اناسی اندکی را عاقل و از
نیستهای عقلا اندکی را مسلم و از نیستهای مسلمین اندکی را مؤمن و از
مؤمنین اندکی را عابد و از عابدین اندکی را زاهد و از زاهدین اندکی را
عالم و از عالمین اندکی را عارف و از عرفا اندکی را ولی و از اولیا اندکی
را نبی و از انبیا اندکی را رسول و از رسل اندکی را اولوا العزم و از
اولوا العزم یکی را خاتم آفرید ❁ ای کاینات را بوجود تو افتخار
ای پیش از آفرینش و کم ز آفریدگار **فصل** در اثبات نبوت پیغمبر ما
حضرت محمد مصطفی ص دلیل بر این مطلب آنست که آنحضرت آمد و
ادعای نبوت کرد و بر طبق دعوی خود معجزه آورد و هر که
چنین باشد پیغمبر برحق است اما آنکه آمد و دعوی نبوت

کرد

کرد ثبوتش ثابت است و تواتر مفید علم است مانند علم ما بوجود
حاتم و شجاعت رستم و ملوک ماضیه و بلاد نائیه و اما آنکه
معجزه آورد پس معجزهٔ آنحضرت دو قسم است یکی معجزهٔ باقیهٔ بر
صفحهٔ روزگار و آن قرآن مجید است که بآن تحدی فرمود یعنی
در معرض معارضه در آورد با فصحاء و بلغای عرب و آنها عاجز
شدند از معارضه بحروف و ایثار کردند مقاتله بسیوف را
با وجود فصاحت و بلاغت در آن زمان عجب کم و کیف زیرا
که معجزه هر پیغمبری باید از جنس کمال و فضیلتی باشد که در زمان
آن پیغمبر مبالات بآن داشته اند مثل علم سحر که در عهد موسی
بمرتبهٔ قصوی رسیده بود و قلب عصا عجب صورت از آن
قبیل بود و مثل علم طب که در عهد عیسی ع اوج گرفته بود و
حذاق اطبا بودند که در دفع مرض داستانها دعوت بدحو
داشتند معجزهٔ آنحضرت از آن جنس مبعوث همچنین مصاقع
بلغاء در عهد پیغمبر ما در مضمار فصاحت و بلاغت بر یکدیگر

اسباق میجستند لهذا قرآن مجید در اعلی درجه فصاحت و
اقصی مرتبه بلاغت آمده و سبق سبق را باعجاز از همه در ربوده
و عجز اهل ضلال از معارضه کلام حق متعال باستید العنا
هویدا است و آوردن ایشان کلامی که اندک شباهتی
باشد بقرآن معلوم الانتفا است و ترهات مسیلمه منسوجه و هم
از ترهای مثلثات تار عنکبوت او هاست و کرمبود
باینی بمابن سد چه در آید بر مقابل این امور متکاثر است و آحادی
همواره در تطرق اسلام در دین سید المرسلین مظاهرند

هدایه اما تحدی حضرت بقرآن متواتر است و شبهه در آن
نیست و آیات تحدی در قرآن مجید بسیار است مثل قوله تعالی
فاتوا بسورة من مثله وادعوا شهداءکم و قوله قل فاتوا بعشر
سور مثله مفتریات و قوله فاتوا بحدیث مثله و قوله قل فاتوا
بسورة من مثله وادعوا من استطعتم من دون الله و قوله
قل لئن اجتمعت الانس من استطعتم من دون الله و قوله قل

لئن اجتمعت

لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا
یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا این شاهد کنند
که چه استظهار نیست در خصوص تحدی که با سوره قصر اکتفا
فرموده اند و در آیه اخیره که قرآن فرموده قرآن بر سوره هم
اطلاق میشود و اگر مجموع مراد باشد فرموده اند که انس و جن
همه اگر جمع شوند و ظهیر یکدیگر باشند باز نتوانند مثلش
بیارند و همین که تحدی بود و عاجز شدند کافیست در اعجاز
قرآن و تعیین سبب در کار نیست لیکن علمای امت خلاف کرده اند
در سبب اعجاز بعضی گفته اند سبب ترکیب عجیب و اسلوب غریب
اوست و باین قائلند بعضی از معتزله و بعضی گفته اند سبب
بودن اوست در اعلی درجه بلاغت که معهود نیست مثلش و
باین رفته اند جاحظ و اهل عربیت چه مشتمل است بر فنون
بلاغت از مطابقت مقتضیات احوال و صنوف استعارات و
تشبیهات و ضروب تمثیلات و افاده معنی کثیر بلفظ موجز

وحسن مطالع ومقاطع در فواتح وخواتم سور وحسن وصل
وتقديم وتأخير وفصل ووصل وغير اينها وهمه در اعلى درجه است
كه منتهى شد بآن احدى از بلغا وهر كه امروز ميشود بعلوم عربيه
با امور سليقه وا وفر ذوقا من العرب بصير ميشود بفصاحت و
بلاغت آن وجهه بجلالت مذلت ميايد در نزد طلعت روح
افزاى او وفاصح با ثلاثى گويد سبب مجموع در امر است و بعضى
گفته اند واز ايشانست سيد مرتضى عليه الرحمة كه اعجاز قران
بصرفه است يعنى خداوند جل شانه صرف كرد قلوب ايشان را
از معارضه قران باينكه صرف كرد دواعى ايشان را وسبب دوّم
گويد سلب كرد علوم ايشان را كه محتاج اليه بود از براى معارضه
وقول بصرفه مطلقا بعيد است از صواب وتحقيق آنست مجموع
امور سبب كه در امر مذكور باشد با امر ديگر كه اشتمال او باشد
بر مطالب عاليه از امهات علم توحيد وعلم اسماء وعلم خلقت
وعلم معاد بمرتبه كه حكماى راسخين وعرفاى شامخين كه در

مدت مديد آمده اند همه متفق بقبول پيشه نداشته اند
بلكه اينها ومحققين همه فرق اسلام معتبر از مشكوة او بوده اند
بحدود پس سبب اعجاز مجموع معنى وصورت وروح وجسد است
بمرتبه كه برترى دارد در اشتمال مذكور بر كتب سماويه
زيرا كه چنانكه خداوند جل شانه آن كتب خود را اعجاز پيغمبران
سلف قرار نداد اينگونه معارف مبدء ومعاد را هم در آنها
درج نفرمود چنانكه در دست كه از اعاظم كتب سماويه است
اكثر آن احكام وآداب است كما قال تعالى انا انزلنا التورية فيها
حكم الله وبر كسانيكه تتبع در آنها كرده اند اين معنى پوشيده
نيست ودانا بجااست كه اهل معنى را اعتنا بمعجزه قوليه بيشتر
از معجزات عمليه چه شاهدند اينها خالى از التباس ووسواس
نيستند چه حاكم در عمليات حس است ومعبر عقل على خلاف
معجزه قوليه كه معبر ونقاد در آن عقل نظرى وقاد است پس
قران معجزه باقيه است بر صحت قول هر كه خدا تعالى بر پيغمبر ما

عطا فرموده هذا بیان للناس بدانکه حد اشتغالی بکلام تدوینی
و تکوینی تکوینی آفاقی است و انفسی هر یک از این دو تا قرآن
و فرقانی کتاب احکمت آیاته ثم فصلت و هر شیء را چهار
وجود میباشد عینی و ذهنی و لفظی و کتبی مثلا شمس را وجود عینی
میباشد در آسمان چهارم و وجود ذهنی در هر نفس میباشد
خاصه در ذهن عالم بحقایق که صورت مطابق با ما هی علیه
او میباشد و چنانکه اینهم وجود اوست همچنین رسم او و تلفظ
او هر گاه مرآت ملاحظه او باشد و در این حال ظهور و بیان او و
وجود او است مثل آنکه در کاغذی نوشته اند که شمس نیر اعظم
و عالم به ببیند نمای او را و از اینجاست که اسماء الله و اسماء
معصومین را جنب و حایض نباید مس کنند و از اینجاست
که بعضی از متکلمین کلام الله را قدیم میدانند حتی ما بین
الدفتین را و چون اینها بدانستی پس بدانی که هر شرف و مجدی
که قرآن و فرقانی تکوینی دارد در مقام جمع و فرق و ام الکتاب

و کتاب مبین

و کتاب مبین دارد در مقام اجمال و تفصیل همه از برای قرآن
و فرقان محمدی ثابت است آن کونی ثابت بودن کمال مدح قدسی
برای جد ذلک الکتاب لا ریب فیه ان هذا القرآن یهدی
للتی هی اقوم هدایت معجزه دیگر معجزاتست که اگرچه هر یک
باخبار آحاد رسیده است ولی قدر مشترک آنها متواتر است
و همه در کتب مثبت است و این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد
بلکه کل از اهل معنی در تصدیق با و حاجت بمعجزه ندارند
آن مظهر اعظم اتم جمال و جلال را عاشق حقیقی اند و هر جزو
از اجزای وجود او و هر یعنی از نعوت او معجزه باهره است
ایشان را بوجود ذات و صفات او که مرآت ذات و صفات حق است
که فرمود من رآنی فقد رأی الحق ایشان را بوده و سبقت دارد
بر دیدن اعمال او چنانکه دیدن اعمال او سبقت دارد بر دیدن
اعمال غریبه او که خوارق عادت شد چه اعمال و احوال او همه
غریبه و عجیبه بود مثل آنکه هر گز فیحی از او سر نزد و هر گز

دروغی از او کسی نشنید و هرگز استشعار خوفی کسی از او نکرد
هرچند در اوایل دعوت باشد با قلت انصار که او را محافظت نمایند
میکنند و عظیم الشفقة بود بامت بحدی که خطاب آمد که لعلک
باخع نفسک علی آثارهم و لا تذهب نفسک علیهم حسرات و لا
تحزن علیهم و در کثرت سخاوت بمرتبه بود که معاتب شد بقوله
تعالی و لا تبسطها کل البسط و با اهل دنیا در غایت ترفع بود
و با فقرا در نهایت تواضع و میفرمود اللهم احینی مسکینا
و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و سنگ قناعت بر
کمر بست و دندان طمع را شکست و بر روی خاک می نشست و
چنانکه در نهج البلاغه است کان یرکب الحمار العاری الی غیر ذلک
من صفاته السنیة و افعاله المرضیة **فصل** در عصمت انبیا
و در آن چند سوال است که چیست و در کیست و در چیست و
چند و از کی تا کی است و چرا است بجهة غایت معنا است و لبیان
عرفی مزانی ما هی و عمن هی و فیم هی و من کم هی و متی هی و لم

ولاجل این حکمة هی اما آنکه چیست خوئی است که منع کند صاحبش را
از خطا از آنجهت که علم دارد بمثالب معاصی و مناقب طاعات
پس امکان دارد از برای او معصیت و عدم طاعت لیکن چون
علم دارد بمعایب معاصی و مضار آنها مرتکب نمیشود آنها را و
چون علم دارد بمحاسن و منافع طاعات بجا میآورد آنها را و آن
هیئت نودینه راسخ میشود در او و متوکد میشود رسوخ در انبیا
و اولیا بتتابع وحی و الهام و بعضی گفته اند که عصمت بودن
شخص است بحیثیتی که ممتنع باشد که از او گناه سرزند بجهة خاصیتی
که در نفس قدسیه او است یا در بدن او و این قول صحیح نیست
با امتناع مستحق مدح نیست و اما آنکه در کیست در انبیا و
اوصیا و ملائکه بنابر مذهب امامیه رض و اما آنکه در چیست
در اعتقاد و در تبلیغ و در احکام و در افعال پس جمیع امت متفق اند
بر وجوب عصمت در سه تای اول مگر بعضی از خوارج که بر
انبیا تجویز کنند معصیت را و هر معصیت را کفر دانند

و بعضی از اهل سنت سهو در چیزی که متعلق بتبلیغ است
و در احکام حلال و حرام جایز دانسته اند و در چهارم که افعال
باشد در میان امت خلافست که بعد از این بگوئیم و امّا
آنکه از چند است از صغایر و کبایر خواه بعمد و خواه بسهو و
خواه بر سبیل خطای در تأویل پس از نجا العین حشویه تجویز
کنند تعمد کبایر را و معتزله تجویز کنند تعمد صغایر را بشرط
که خسیسه نباشد مثل سرقت لقمه و تطفیف حبّه و حنابله
تجویز کنند صدور ذنب را بر سبیل خطا در تأویل و اشاعره
تجویز نکنند تعمد صغایر و کبایر را و تجویز کنند صغیره را بسهو
و آنکه از کی تا کی است همه عمر چه پیش از بعثت و بسیاری از اهل سنت
مخصوص دانسته اند وجوب عصمت را بما بعد بعثت و امّا آنکه
چرا است و بچه دلیل است و از جهة چه حکمت است پس تحقیق شود
تحقیق عرشی حق مذهب امامیه است که وجوب عصمت باشد از
کبایر و صغایر عمداً و سهواً پیش از بعثت و بعد از بعثت و در همه

امور مذکوره و ابعد چه عصمت باین نحو مدخلیت بیشتر دارد
در لطف که واجب است و ارغب است در اطباع و مردم اقبل و
اطوع میشوند او امر و نواهی نبی را و انسان کامل باین نحو اگرچه
نادر است لیکن امکان دارد و حضرت احدیت جلت عظمته تام القدرة
و عظیم اللطف است و بسط جودش با یجاد ممکن اشرف صنعت
نموده بود و کسانیکه صغیره را بسهو و نسیان و خطا تجویز میکنند
بر نفی گویند بشر است و زلت قدم بر بشر جایز است و دیگر آنکه
اینها در تبلیغ مضرتست همچنان همچنان **ع** کار پاکان را
قیاس از خود مگیر ؛ در این صورت بکجهان معنی است پیش از این
اشاره شد و بعد از این تفصیل بیاید و روحانیت او عقل کل است
و عقل کل تام الفعلیّه است و عین عصمت در علوم و در اعمال
بالفطره و ملوث با لوث طبیعیه در عقول جزئیه اگر ببینی فتور است
و از طور اوری **ع** عقل جزئی عقل را بد نام کرد ؛ و عصمت نیز همین
بجهة تبلیغ است باینطرف بلکه عمدة تلقی است از ناحیه مقدسه

و وجه کبرای لاهوتیه و تخلق باخلاق الهی میخواهد که رابط بین الحادث والقدیم باشد و کسیکه مصداق کریمهٔ وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی باشد سهو در تبلیغ باطلباد خود اهل سنت سهو در فتاوی چگونه پیرامون او گردد و بجهة دخل بودن قید در وجوب لطف است که چنانکه از عیوب و نقایص خلقیه معرا است از عیوب خلقیه نیز مبرا باشد و همچنین بحسب حسب و نسب باید مجید باشد کما قال العلماء والناصح الحسیب النسیب فی ذوی الکمال الاصیل **هدایة** اشاعره چون بوجوب لطف قائل نیستند گفته اند بر عصمت بطریقه خود که اجتناب از کبایر و صغایر باشد عمدا با جواز ارتکاب صغایر سهوا بچند دلیل اول وجوب اتباع او لقوله تعالی فاتبعونی یحببکم الله پس لازم آید اجتماع امر و نهی دوم وجوب انکار بر او و منع او و ایذاء نبی حرام است لقوله تعالی ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة سیم استحقاق اشد العذاب چه صدور گناه از افضل مختار است

کما قال تعالی یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین و از اینجا است که حد عبد نصف حد حر است چهارم گردد بدین نبی از حزب شیطان نه از مخلصین لقوله تعالی لاغوینهم اجمعین الا عباد الله المخلصین پنجم رد شهادت او ششم عدم استحقاق نبوت چه مذنب ظالم است و قال تعالی لا ینال عهدی الظالمین اگر گویند مراد حق تعالی عهد امامت است لقوله تعالی انی جاعلک للناس اماما گوئیم مراد با امامت نبوت نیست چه ابرهیم ص نبی بود با امامت مطلقه است که مراد خلافت و ولایت مطلقه است و کل نبی ولی و اگر مراد امامت خاصه باشد که دون نبوت است بطریق اولی مطلب ثابت است و در دلالت ادله مذکور بر نفی کبیره سهوا و بر نفی صغیره عمدا نظر است چه اتباع پیش از بعثت واجب نیست و بعد از بعثت واجب است در آنچه متعلق است بشریعت و تبلیغ احکام و انکار بر نبی صغیره را شاید خاصه شاید از خصائص نبی باشد موسی ع را نمی رسید انکار و قتل بر خضر ع

باآنکه از اولوا العزم بود پس امت را بر پیغمبر خود چگونه انکار و
اعتراض رسد و شهادت رد و نمیشود بارتکاب صغیره بلکه
بارتکاب کبیره هم باتائب و استحقاق عذاب و از حزب شیطان
بودن و ظلم و نحو اینها لازم نباید بمجرد صغیره بلکه کبیره هم با تائب
پس دلیل بر عصمت طایفه انبیا است که گذشت نه اینها هذا
و آنچه در قرآن مجید آمده است از نسبت معصیت با انبیا علیهم السلام
و ذکر توبه و استغفار و مغفرت محامل داده که در مواضع دیگر
بتفصیل مذکور است و مجملا در نزد اشاره بر قصد و در صغیره
سهوا و با قصد و در ذنب قبل از بعثت مثل برادران یوسف ع
بنا بر قول بر نبوت ایشان و در نزد امامیه ره محمولست بر ترک اولی و
در سید انبیا محمولست بر آنکه شاید توجهی بما سوای حق از آن
جناب صادر شده باشد و آنکه بعضی از علمای امامیه ره گفته اند
که اشتغال بفضول مباحات نسبت با انبیا چون اشتغال اشقیا نسبت
چنانکه حسنات الابرار سیئات المقربین پس ما فضول نیست حد

نسبت با ایشان مباح نیست چرا که فضول مباحات که مباح نیست به
مسنون کرده خاصه انبیاء الله که همیشه نیت ایشان قربت محضه است
بغض من الله وحب الله ولیس ز آن او باشم نیم من زان کس
فصل در صرف کلام بخوبیان معانی بدیعه و اسرار صنعت دلنی
معنوی آنجناب عالی و عطف عنان کمیت قلم بصوب نگارش جزئی هم
از کلیات آن عقل کلی که هرچند که بر سر پیداست وصفش دایم بین
لکنما المقصود لا یسقط بالمعسور شاید شمه از روحانیت آن روح
مطلق در قید تحریر آید بتوفیق الله تعالی چه انسانیت انسان
بروحانیت اوست و تمامیت صورت بکمال معنی او بیت در صفت
مردان بیاد : قوت معنی که هست : از وه صورت یکی : مردم و مرده
کجا : آیا نمی بینی که اگر روح را از انسان جدا کنند نماند مگر
عناصری چند که ماده بعیده او است و اخلاطی چند که ماده قریبه
او است و اشراق صورت هم طلیعه استاد نور نفس ناطقه او پس
بذل جهد و کوشش بلیغ باید کرد در معرفت نفس که من عرف نفسه

فقد عرف ربه والنبی اولی بالمؤمنین من انفسهم تا عارف بمعنی آن
انجناب ع نشود عارف بحق او نخواهد بود و شاهد معنی او چون معنی
شاهد او حق است و بی زوال نه چون صورت ظاهر مانند مشاعر از
موضوعات دانش در معرض اضمحلال و فنا جاودیم در اینگونه مواضع اد
ذکر مقدمات چند هدایة بدانکه عوالم وجود بسیار و مراتب کون
بی‌شمار است بیت تو پنداری جهانی غیر از این نیست ❊ زمین
آسمانی غیر از این نیست ❊ چو آن کرمی که در گندم نهان است ❊
زمین و آسمان او همان است ❊ از حضرت امام محمد باقر علیه السلم
مرویست که ولعلک تری ان الله تعالی انما خلق العالم الواحد و
تری ان الله تعالی لم یخلق بشرا غیرکم بلی والله لقد خلق الله الف
الف عالم والف الف آدم وانت فی آخر تلک العوالم واولئک
الآدمیین و بالجمله عالم وجود منشعب میشود بسلسله عرضیه و
سلسله طولیه و سلسله طولیه منشعب میشود بسلسله نزولیه که
قوس نزولی و باطن لیلة القدر خوانند تنزل الملائکة والروح

فیها

فیها باذن ربهم من کل امر و بسلسله صعودیه که قوس صعودی
و باطن یوم القیمة خوانند تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره
خمسین الف سنة اما سلسله عرضیه از عنصر و زمانیات است که بحکم
کل یوم هو فی شأن حق تعالی بقلم اعلی کلمات تکوینیه مسطور
صحایف کون امکان میکند و آن حضرت را قدرتی است غیر متناهی الشئون
و دامن جلال او از غبار کلال و ملال مبراست قل لو کان البحر مدادا
لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله
مددا و فی الدعاء لا تزیده کثرة العطاء الا جودا و کرما و اما
سلسله طولیه نزولیه پس اول چیزی که از حضرت واحد احد صادر
شد عقول کلیه بود که عالم آنها را عالم جبروت گویند و دویم
نفوس کلیه و عالم آنها را عالم ملکوت اعلی گویند و این دو عالم
عالم معنی است سیم عالم صور صرفه که گذشت و آنرا عالم ملکوت
است اسفل گویند و پس از این عالم اجسام طبیعیه و صور مختلطه بمواد
دانند و عالم عالم صور است و اما سلسله صعودیه پس اول

اعیان ممکنات

آن هیولی است که حکماء اثبات وجود آن نموده اند و بعد از آن
صورت جسمیه است و بعد از انطباع صور نوعیه اعلی مراتبها
از مرکبات ناقصه و مرکبات تامه معدنیه و بعد از آنها
نفوس است علی مراتبها از نباتیه و حیوانیه حسیه و تخیلیه
و ملکیه و بعد از اینها است عقل بالقوه و عقل بالملکه و عقل بالفعل
و مستفاد و عقل فعال الی ما شاء الله المتعال و این مراتب در انسان
کامل بالفعل مشهود است که اول هیولویت و مادیت داشت
و شیء بالفعل نبود چنانکه خدای تعالی خبر داده که هل اتی علی الانسان
حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و چنانکه بقاعده امکان
اشرف در قوس نزول فیض از فیاض مطلق الاشرف فالاشرف
بترتیب و نظام آمد همچنین بقاعده امکان اخس در قوس صعود
الاخس فالاخس بترتیب و نظام میرود و هیچ مرتبه را فرو گذاشت
نمیکند و تا اخس را ماده طی نکند باشرف راه ندارد پس ماده
انسانی بعد از طی صور جمادیه قوای نفس نباتیه را بترتیب

متلبس

متلبس میشود پس اول غاذیه و خوادم او و دوم نامیه سیم مولده
چهارم مصوره و قوای نفس حیوانیه را هم بترتیب متلبس میشود
اول محرکه عامله دوم محرکه شوقیه از شهویه و غضبیه سیم مدارک
ظاهره و باطنه بترتیب از لامسه تا وهم و بعد از آن او همچنین قوای
نفس ناطقه قدسیه را بترتیب متحلی میشود اول عقل هیولانی
عملی تا عقل بالفعل عملی که علم بکیفیت کسب اخلاق حمیده و اجتناب
از رذایل اخلاق باشد و عمل بر طبق او که تخلق باشد که این علم
آسان و عملیات آن بغایت دشوار است و بعد عقل هیولانی نظری
تا عقل بالفعل و فعال الی ما شاء الله المتعال چنانکه عارف
رومی گوید ٭ از جمادی مردم و نامی شدم ٭ وز نما مردم ز حیوان سر زدم ٭
مردم از حیوانی و آدم شدم ٭ پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم ٭
حمله دیگر بمیرم از بشر ٭ تا برآرم از ملائک بال و پر ٭ چون
بمضمون کریمه ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة حکم همه حکم
هر یک است پس عقل بسیط بالفعل باید کلیت و وسعت دا

وکلی عالم را بهم بگیرد چرا که برین خیال دشوار است بر عقل بالفعل
وعقل بسیط مزاول نظریات آسانست چه حس آدمی جزئی
از نادر است لا میرسد که محرومست خواه حس بصر باشد و خواه حس
لمس وهمچنین وخیال لیکن عقل او کلی تا بود میرسد که محیط است خود
کلیت دارد و مدرک با مدرک باید سنخیت داشته باشد و همه را
نسبت رابطی که وجه الله است و عروة الوثقای حقیقت وجود است
بهم بسته دارد و ببندد تا بر ببندد بالا اقل بداند که همچنانکه همه ملک
در تحولست بغایات طولا همه در تحولند بغایات طولا اعنی
متحولند بباطن و باطن الباطن الی ما شاء الله پس تمام صور مختلطه
بمواد در داشتند تا بعد از بوار مواد عناصر باقیه صور صرفه
شوند و بتمام صدور مکتفی شوند از تمام حلول با رواح
مواد و نفوس متعلقه و ارواح مضافه همه در کار استکمال
تکوینی اند تا غنای باقیه مکتفی شوند بذات بعد از طرح این ابدان
در فضا استعمال این آلات و نقض غبار این متعلقات و نفوس

مکتسبه بصور صرفه وارواح مرسله شوند و آنکه گفتیم که وصول
بنهایات و تحول بغایات بحسب سلسله طولیه صعودیه است بعضی
کریمه کما بدأکم تعودون نظیر خلاف صوفی است که وحتی که استدلال
میکنی بر اثبات واجب الوجود نباید نظرت بسلسله عرضیه
باشد و متوجه ما تحت از امور باشی که آخر در امور باشند زمانیات
نه واجب ازلی و محاط است نه محیط بلکه در انعام هم باید ممکنات
را بهم کبری حاذ عوالم صعود بعوالم معانی روی تا آنکه شوق و فوق
تا بینی او کو تویی الکل عبارته وانا المعنی باین هو للقلوب
مغناطیس و این مطلب نفس ناطقه است که اگر خواهی
دانا باشنا سایی او شوی باید از باطن بدن و جوارح و آلات
مطالبه او کنی نه از عرض که آنها که در عرض بکمک واقع اند
چون قلب صنوبری و کبد و دماغ جسم و جسمانند بلکه خود
و قوای نفس در باطن این بدن بلکه در باطن روح بخاری که
در بخار و بعضا این بدن است معنی هستند قایم بروح بخاری

دماغی و بنا بر تحقیق تو بها مراتب ظهور نفس اشراقات نفس است

هدایة بدانکه همه تغیرات عالم دو قسم است یکی تغیرات
واقع در سلسله عرضیه مثل انقلابات و استحالات که بطور
خلع و لبس است مثل آنکه ماده آب گرم بغلیان صورت آبی را
میگذارد و صورت بخار و هوا را میگیرد و صورت غذا از ماده
خلع میشود و صورت کیلوس و کیموس میپوشد و بر این قیاس کن
باقی را ماده سودی و غذایی ارد در این تغیرات واقع در
سلسله طولیه است و آن استکمال است که صورت اولی در ثانیه
هست مع شی زاید مثل آنکه ماده صورت نوعیه نباتیه را دارد
و صورت نوعیه حیوانیه را میپوشد و این دو را دارد و صورت نوعیه
انسانیه را میپوشد و نفسیت را دارد و عقل بالفعل را میگیرد و
اینجا خلع نمیشود چیزی که از باب غلبیت باشد مگر آنکه ضد و عدم
کم میشود و نقص وجود اول هست و حدش نیست و این لبس ثم لبس
باشد و ماده دارد این قسم از تغیر همه سود است و آنکه هم کویند

کون در ترقی است

کون در ترقی است در این قسم است که در سلسله صعودیه است که
ترقی تکوینی همه موجودات است و اما تشریعی بعضی است و آیه
شریفه ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها عجب تأمل
آیات تکوینیه کتاب تکوینی است میشود و الله یعلم که بنحو نسخ باشد
و خیر منها در سلسله طولیه صعودیه باشد و مثلها در سلسله
عرضیه و نسخ در صعود ازاله ضد و حد وجود است و در طول و مثل
مساوات نمیشود و در عرض میشود هدایة چنانکه دانستی که
وصول بغایات و تحول بغایات طولی در سلسله صعودیه است اینرا
هم بدان که همه موجودات باید بغایات برسند و وصول بغایات
بدو طور است یکی آنکه هر نوعی را در عالم مجردات و عالم جبروت
عقلی است چنانکه باید و بیش بعضی در نشاء علم صور غیبی مجرد
بعد از استکمالات و طی عالم حرکات باو میپیوندد و او محشود است
دائما بحق تعالی دوم آنکه چون فیض خدا انقطاع ندارد و لکن
مستفیضات حادثند و دارند و تکلم قدیم است و مخاطبها

ونور او افول ندارد و مستتر آن آفلند وجود او چون دریای بیکرانه
ومعدی متناهی وبالجمله آنچه از صقع خداست دائم وآنچه از نتایج
خلق است داثر است که لا قدیم سوی الله پس هر حبی ان احبابنا
الاوابک انسان کامل بالفعل باشد مشرف میشود بعلت غائیه
وجود او میرسد که معروفیة الله تعالی باشد که اسم اعظم است ودر
بعض احادیث واقع است که قطعه زمینی نیست که قبرستان نشود
باشد **بیت** از کمال قدرتش در عرصه ملک قدم ❁ هر نفس آتش
خلیلی هر کف خاک آدمی ❁ واول بصور عشر انواع موافق ودو تم
باجسام طبیعیه آنها مطابق است **هدایه** بدانکه عقول کلیه که
استادی باشند که در نزد حکمای مشائین ده است نه عقل بازای
نه عالم علوی است که غایات ومکملات ومشتبهات از برای نفوس کلیه
آنها اند که آن نفوس عشق آن عقول را در سر دارند ودر چرخ و رقص
قرارند ودر حقیقت عشاق حق اند چه آن عقول را در سر ها
قد درج حق ومشتبهات حق ومملو از نور وبهای حق اند واز خود خبر ندارند

وعقل عاشر بازای کواکب الارض است که نفوس ناطقه باشند
او باذن الله تعالی اینها را از قوت کمالات بفعلیت اخراج میکند
ونفوس عالمه بالله ونفوس دلویه ونبویه باو اتصال پیدا میکند
مگر نفس کلیه الهیه ختمیه صلعم که از او میگذرد وبعقل اول میرسد
ودر نزد حکمای اشراقیین عدد عقول بعدد انواع عالم بلکه
زیادتر است وهر عقل صاحب عنایت بنوع طبیعی خود ومکمل
او است باذن الله وهمانا که ملائکه موکله بانواع در لسان شرع
انور تعبیر از اینها باشد واز این عقول که مربیان انواع طبیعیه
این عالمند آنکه اکمل است از همه که نسبت وجامعیت کمال ومظهریت
جمال وجلال حق تعالی با باقی عقول چون نسبت انسان طبیعی است
کل الانواع است بانواع طبیعیه دیگر مربی انسان است ونزد اینان
وکمال انسان در اتصال بآنست بعد از حرکات وآنست آدم اول
وروح القدس وآن عقل عاشر پیش آنان واین آدم اول ومربی
نوع انسان پیش اینان جامع اند همه کمالات عقول جزئیه وکلیه را

که بجو تو الد داد و اد و اکو از ظاهر هیشوند و در سلسله صعود باز
پیوندند ؛ لیس من الله بمستنکر ؛ ان یجمع العالم فی واحد ؛ ه

هدایة بدانکه لفظ عقل لفظی است مشترک الاشتباه اگرچه گاه
عقل گویند و عقل مناط تکلیف را که در بالغین بهم میرسد خواهند
وگاه گویند و عقل علمی را خواهند وگاه گویند و عقل نظری را خواهند
وگاه گویند و عقل کلی را خواهند که عالمی است که کونین صور بین
در آن چون حلقه‌ایست در بیابانی بی پایان و فرق میان عقول کلیه
و نفوس ناطقه که عقول جزئیه اعلی مراتب آنها اند با آنکه همه مشترکند
در اینکه در ذات مجرد اند آنست که نفس ناطقه اگرچه در ذات خود مجرد است
از جسم و طول ندارد در آن لیکن در فعل خود محتاج است بجسد و
در استکمال بتن و قوای تن بنا و منداست مثل آنکه خواست بلند
بجوی کند با بزنه بدست محتاج است و اگر خواهد بخدمت معلم
رود دیرپا محتاج است و اگر یکی از دیده‌ها چشم باد طوبات دنباشد
از عالم دید فی نصیب است و اگر دیده صماخ نباشد از عالم

شنیدنی بی بهره است و همچنین در سایر ادراکات و تحریکات و
چون از ادراکات جزئیه بی بهره ماند استکمالات با ادراکات
کلیه نتواند که من فقد حسا فقد علما بخلاف عقل کلی که بطش کند
بی‌منت و بی حاجت بدست و طی مکان کند بی حاجت بپا و ببیند بی
حاجت بچشم و بشنود بی حاجت بگوش و همچنین در هر امری چه
آیت کبری حجاب کبرا است و عقول است با عنای او پس عقل کلی
چنان تجردی و تنزهی دارد که نه در ذات و نه در امضای افعال
حاجت بجسم تن و آلات آن دارد و نه توجه بما دون که عالم صور است
دارد و همه توجه او بفوق است که فانی فی الله و باقی بالله ا
و از این جهت است که عقول کلیه را ملائکه مهیمین گویند و
نفوس ناطقه توجه بما دون و اشتغال بعالم صورت دارند تا
هر کدام که عنایت حق شامل او شود بعد از استکمالات
و بالمره ذاته مکتفی شود و مستغنی شود از تن طبیعی و قوای آن پس
ملحق شود بعالمی بود که عالم عقول کلیه باشد چه مخلوق شده است ا

باختلاف روحانیین ولفظ عقل کلی هم مشترکست چه گاه عقل کلی
گویند وهمه عقول کلیه را خواهند که وسایط جود حق اند در سلسله
نزولیه وگاه گویند وهر یک از عقول نبویه وولویه را خواهند
که در قوس صعود بازای آنها اند که در قوس نزول بودند وگاه گویند
وعقل اول را خواهند **هدایه** براهین عقلیه بر وجود عقول
کلیه در کتب حکمت الهیه بسیار است واین رساله گنجایش ذکر
آنها را ندارد وما اقتصار میکنیم بذکر بعضی که سهل التناول است
مثل قاعده امکان اشرف واجرای آن چنانست که این مجردی که در
ذات وفعل هردو غنی از جسم باشد اشرف است از نفس ناطقه که در
ذات غنی ودر فعل محتاج است وچنانکه نفس را ایجاد فرموده
عقل کلی را پیش از آن ایجاد فرموده چه علم دارد بامکان او و
تام الجود وکامل القدره است وترجیح مرجوح نمیکند وتعطیل
اقوی باضعف جایز نیست تا آنکه نفس پیش از آن خلق شود وصدور
در یکی دون دیگری مستلزم ترکیب است در مبدء او ومثل برهان حصول

سنخیت

سنخیت میان مؤثر واثر که نفس بجهت جسمانیت در فعل حاجت
بجسم سنخیت ندارد وعقل کلی در تجرد مطلق وتمامیت وبساطت
وفعلیت وعدم نهایت در مدت ونحو اینها سنخیت دارد لیکن باید
اوصاف اول باشد ومثل برهان اخراج از قوه بفعل نفوس
ناطقه واگر هر متحرک محرک میخواهد خود مفید وهم مستفید و
واحد وفائده نمیشود وهمه نفوس در اول سلسله صعود چون آینه
ساده بودند وازآن آینه جهان نما ومعلم شدند بالقوی متحلی بصور
حقایق شدند بعد از تولی وجوه آنها بشطر او ومتحلی شدن نفوس
قدسیه امثال وشیعیان از نفوس نبویه وولویه بااین صفات
مدارد چه اینها بآن متصلند چنانکه آن متصل معنوی است بحق
بیت گر چراغی نور شمعی را کشید ✿ هر که دید او را یقین آن
شمع دید ✿ همچنین تا صد چراغ ار نقل شد ✿ دیدن آخر لقای
اصل شد ✿ ومثل برهان غایات بودن عقول برای نفوس فلکیه که
موضع خود مبرهن است که حرکات افلاک ارادیه است وطبیعیه

غیر متغایر بشعور [و اراده] نیست و تفصیل آن موجب تطویل است و وجهی
سهل المأخذ آنست که حیوة و توابع آن که مرکبات عالم کیان پیدا
میشود همه بوساطت افلاک است در میانه اکوان و عالم معنی و
معطی فائده نمیشود **فرد** خشک ابری که بود ز آب تهی ٭ ناید از وی
صفت آب دهی ٭ و حکما فرموده‌اند که چون عناصر فعل و انفعال
و کسر و انکسار نمودند و سورت کیفیات شکسته شد در وحدت
و بساطت و اعتدال شبیه میشوند با افلاک و چون باعتدال
اقرب باشند مخلع میشوند بآنچه افلاک بآن مخلع شده‌اند که
خلعت حیات باشد که المتوسط بین الاضداد کالخالی عنها و
حضرت امیر المؤمنین علی ع اشارت باین فرموده در حدیثی که در
غرر و درر مذکور است که وخلق الانسان ذا نفس ناطقة ان
زکیها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوائل عللها وان
اعتدل مزاجها و فارق الاضداد فقد شارک السبع الشداد
شباهت باسمان هر گاه مناط حیات باشد چگونه خود حیات

نداشته باشد و قابل حیات در ابدان روح بخاری است که
مطایای قوای مدرکه و محرکه نفس است و او را فارسیان روان
گویند و اگر در مجرای او سده بهم رسد آن عضو از حیات و حس
و حرکت که آثار حیاتند محروم میشود و قدری از آنرا که در تجاویف
دماغ است خداوند جلت قدرته مظهر قوای مدرکه باطنیه
نموده و آن قوا را آینه صور عالمین فرموده صور آسمان و بلدان
و اشکال اشخاص و صور اصوات و روایح و غیرها که محسوسه
بالذات و متخیله و متوهمه اند همه را در آنها منزلی نموده است
بیت چون دمی در کالبد آدم کند ٭ در کف دردی همه
عالم کند ٭ و خداوند جواهر اجرام علویه را روح بخار انسان
کبیر مقرر فرموده چنانکه فرموده ثم استوی الی السماء وهی دخان
پس تعبیر بدخان فرموده با آنکه افلاک و فلکیات اجسامند
بسیطه نورانیه خالی از صفات عنصریه کما اشار الیه فی قوله عز
من قائل وجعلنا السماء سقفا محفوظا وانتم وبنینا فوقکم

سبعاً شداداً وغیر ذلک از آیات در تعظیم سموات بازنجهه 69

که مانند روح بخاری دخانی انسان صغیر است که حیات ما وانجام

بدینها است پس عاقل بصیر و فرزانه خبیر اگر آسمان را روح

دخانی وبخاری انسان کبیر گوید رواست چنانکه اگر روح بخاری

دخانی انسان را آسمان جهان انسان صغیر خواند بجا است زیرا

که چنانکه آسمان لطیف است ومهبط ملائکه همچنین این روح

لطیف است ومحیط قوای مدرکه ومحرکه پس حق است که آسمان

دخان است قوله الحق وله الحکم متفلسفی دانند توقف در تن

دیگر آنکه حکم بحیات افلاک وفلکیات حدسی است مثل بسیاری

از احکام دیگر آنها مثل نور القمر مستفاد من الشمس وغیر ذلک

وچه نیکو گفته است حکیمی ؛ از ملک نه فلک چو گردان آیت

ملک اندرون فلک جان است ؛ عرش وکرسی وجرمهای کرات

کمتر از بهایم وحشرات ؛ خفقا ومکن جماد قبان ؛ همه با

جان ومهر ومه بجان ؛ ودعوات استهلال وغیر ذلک که از

انجم

70 که از انجم ماثور است دلیل بر مطلب است ودیگر بعضی وچون

حرکات اینها ارادیه باشد غایات ومطالبی در نظر دارند که

حرکت طلب است وطلب مطلوب میخواهد ومطلوب فلک مثل طالبین

از جزئیات جلب ملایم شهوی یا دفع منافر غضبی نمیباشد چه

شهوت وغضب بر ایشان نیست زیرا که جسم او از تحلیل وتخلیف دور است

پس انبعاث قوی شهویه وغضبیه در آن بی فایده است ومطلوب او

ما دون او نیست چه مادون که عالم عناصر باشد وغیر بیش او

ندارد وحکما عناصر را نسبت با انسان کبیر چون حجر مثانه دیده اند

مطلوب او ما فوق او است وامر عقلی است که از برای نفوس آنها

شهودی بعد شهودی وتشبهی بعد تشبهی بسبب عقول دست میدهد

وچون کمالات عقول بی نهایت است طلبات ورغبات اینها هم

بی نهایت است ومطلوب اینها نمیشود که واحد باشد یعنی بلا واسطه

واجب الوجود باشد چه واجب تعالی در غایت وحدت وبساطت است

وحرکات افلاک وطلبات آنها مختلف وگوناگون است چه حرکت

بعضی بر توالی بروج و بعضی بر خلاف توالی و نیز در سرعت
و بطوء متفاوتند که بعضی در بیست و چهار ساعت و بعضی در
در بیست و پنج هزار سال و در دویست سال یک دوره طی کنند و بعضی
در سی سال و بعضی در دوازده سال و بعضی در یک سال و برین
قیاس اختلافست در باقی ولیکن پیش از این اشارت شد با اینکه
عقول کلیه از صقع ربوبیت در کارند و باقی ببقای او و از وجود
هستی ندارند چه احکام امکان استعدادی از ساحت آنها مسلوب است
بجز امکان ذاتی که مختفی است در سطوع نور حق و حجب کانه از منیر
و امکنه در حق آنها مرتفع است خاصه عقل اول که اشرف از همه
ممکنات و دون مرتبه ذات است لکن مطلوبیت آنها برای نفوس افلاک
مطلوبیت خداست در حقیقت و نفوس افلاک مصداق این بیت
صوفیان کبود پوش همه ∴ از غم دوست در خروش همه ∴ و از باب
تطابق عوالم باید دانست که چنانکه حق تعالی برای هر یک از
عناصر جزئیه اصلی کلی مقرر فرموده از جهة عنایت بشان آنها

مثل کره اثیر برای نیران جزئیه و دریاها برای میاه جزئیه و برین
قیاس کن باقی را همچنین برای عقول جزئیه که عنایت بشان آنها
الیق است مبنی قرار فرموده که عقل کلی باشد که این عقول جزئیه
مانند شطوط و انهار و جداول و سواقی آنها باشند هدایة اما
ادله نقلیه بر این مطلب شاهد بسیار است و از آنجمله است قول امیر
المؤمنین علی ع که در غرر و درر و سید رضی رضی الله عنه آورده که سئل
علی ع عن العالم العلوی فقال ع صور عاریة عن المواد خالیة عن
القوة والاستعداد تجلی لها فاشرقت وطالعها فتلألأت فالقی
فی هویتها مثاله فاظهر عنها افعاله و در حدیث اعرابی از امیر
المؤمنین علی ع سؤال کرد از نفس و حضرت اقسام اربعه نفس را
فرموده تا آنجا که فقال ع قوة لاهوتیة وجوهرة بسیطة حیة
بالذات اصلها العقل منه بدئت وعنه دعت والیه دلت و
اشارت وعودها الیه اذا کملت وشابهت ومنها بدئت الموجودات
والیه تعود ثم قال التالی ما العقل فقال جوهر دراک محیط

بالاشياء من جميع جهاتها عارف بالشيء قبل كونه فهو علة للموجودات
ونهاية المطالب **هدايه** چون اين مقدمات بدانستی عقل منشرح
بايد تشريح صحيح كند وجود مبارك را بجسمانيت و روحانيت
وبدانی كه روحانيت وجسميه معنی حضرت خاتم صلعم عقل كلی است
يعنی عقل اول چنانكه سابق مذكور شد وبدانی كه با همين عقليه
هست بر آن وجود مبارك بحسب روحانيت كه اصل در وجود هر كس
روح است وهدايت وارشاد وتبيين سنن وتعيين قوانين
عليه با ومتمشی ميشود خاصه در وجودی كه صورتش هم معنی است
جسدش هم روح ونفسش هم عقل چه عقل كلی نخستين چه
روح روح اعظم سبق برده از روح الامين چه معنی حروف
عاليات وكلمات تامات وكلمة منه اسمه المسيح پس احكامی و
براهينی كه از برای وجود عقل اولست همه ميكرد وجود آنحضرت را
و در اين دعوی تنها نيستيم كه همه اعاظم عرفا متشرعين وافاخم
احبار ربانيين كه اهل درايت باورد اينند با ما شريكند و در اين

طريقه

و در اين طريقه كه روحانيت او عقل اولست نجد بكر در اصطلاح
ايشان حقيقت محمديه حقيقت است در عقل اول وبدين طريق جمع
ميشود ميانه اخبار كه در باب صادر اول از حق تعالی رسيده چنانكه
فرموده اند اول ما خلق الله العقل ودر جائی اول ما خلق الله روحی و
جائی اول ما خلق الله نوری ودر جائی اول ما خلق الله المشية ودر جائی
اول ما خلق الله جوهرة نظر اليها نظر الهيبة فذابت اجزاؤه
فصارت ماء ثم ارتفع منه بخار كالدخان فخلق منه السموات وظهر
على بحر الماء زبد فخلق منه الارض ثم ارسيها الجبال ونيز فرموده اند
كه نحن الاخرون السابقون پس ميگوييم والله تعالی اعلم كه همه اشارات
بيانكه هر كه آنمايه است پس او را عقل تعبير نموده اند باجهة
كه جوهريست مجرده ومجرد چون از وجود ظلمانی هيولانی ومتباعد مكانی
وتمادی زمانی كه موانع علمند معراست علم است ومعلوم وعالم بذات
خود وبغير خود چنانكه حق تعالی فرموده الا يعلم وهو اللطيف الخبير
ولطافت اشارت بتجرد ذات اقدس است يعنی آيا نمی‌داند خالق تعالی

مخلوقات خود را و حال آنکه لطیف یعنی مجرد است و خبیر است یعنی آن
مجرد علم بذات خود دارد و ذات حق علت همه مخلوقات است و علم بعلت
مستلزم علم بمعلول است و علم مجرد بخود حضوری است نه حصولی که اگر
معلوم خود بودی بصورت علمیه مانند علمش بغیر پس صورت معلوم
بودی نه خود چه صورت غیر است و نفس ناطقه هم در علم حضوری بخود
مانند عقل است خود علم و عالم و معلوم است بدون احتیاجی در
وحدت و بساطت او حتی آنکه تکثر حیثیه نمیخواهد و مبرهن است که
علم مراتب دارد که متفاضلند بیکدیگر مرتبه از علم عرض است
چون علمهای صوریه حصولیه و مرتبه جوهر مجرد عینی است چون
علم نفس بخود و مرتبه ٔ نیست که خود نفس است و مرتبه جوهر مجرد عقلی
چون علم عقل بخود و مرتبه فوق التمام و واجب بالذات است چون علم
واجب بخود پس واضح شد که جوهر اول عین علم و عقل است و او را
مشیت گویند از آنجهة که آن وجود عین خواستن خود بلکه خواستن
او است مبدع خود را چه دانستی که پرستش از عقود بهای حق و عشق

حق و عین خواستن مطلق حق است بسیار امثال نفس ناطقه که عین خواستن
خود و عشق بخود است و خواستن او هر چیزی را که غیر خود است بالتبع
خود است پس در هر نفسی اول لا خود او مطلوب او است و هم مطالب
را بجهة این مطلوب میخواهد پس اگر بجای آنکه میگویند نفس با متعلق
بیدنست بگویند علم و مشیت وادت و بخوابها متعلق است درست
گفته اند چه اینها را مراتب متفاضله است در عرضیت و جوهریت
و فوق الجوهریه چنانکه در علم گفتیم پس صحیح است که جوهر اول
مشیت فعلیه است و اما آنچه ماثور است که ان الله خلق الاشیاء
بالمشیة والمشیة بنفسها پس مراد بآن وجود منبسط ظهور ثبت که
همه ماهیات بوجود حقیقی موجود نند و وجود در تحقق وجود بکر
نمیخواهد داود آنکه فرموده اند چه واسطه نگارش خواست صور
مبدعات و مخترعات و کاینات را مانند کلک تحریر در دست
دبیر باید ببری که بلسان حال گوید بیت در کف کاتب وطی داد
مدام کرده بین الاصبعین او مقام * نیست دمی جنبشی از ذات من

اوست در من دم بدم جنبش مکن ۞ واین قلم را اضراس بسیارست
یکی از آنها نگارندهٔ نقوش نفوس است چنانکه اینرا هم اضراسی است
که بعضی از آنها عقول بسیطه است و عقل بسیط عبارتست از ملکه
خلاقهٔ علوم و معقولات مجرده محیطه در صحایف قلوب و عقول
نفسانیه و انوار روح فرموده اند چون جان عالم و جان جان عالم است
و حیات بخش است باذن الله تعالی بهمه عوالم و او را نور فرموده اند
چه معنی نور ظاهر بالذات و مظهر للغیر است و این معنی در
حقیقت وجود محقق است چه وجود حقیقی ظاهر بالذات و مظهر
همه ماهیات است بیت آفتاب وجود کرد اشراق ۞ نور او سر بسر
گرفت آفاق ۞ پس صادر اول نور حقیقی او است ۞ آنچه اول شد
پدید از جیب غیب ۞ بود نور پاک او بی هیچ ریب ۞ بعد از آن
آن نور مطلق زد علم ۞ گشت عرش و کرسی و لوح و قلم ۞ یک علم
از نور پاکش عالم است ۞ یک علم ذریت آدم است ۞ و محبت
او مستهلکست در وجود حقیقی او که نور حقیقی اوست و مناط مطلق

در حقیقت

نور حقیقی و فروغ حسی فروغ فرق بسیار است اول آنکه حسی قائم بغیر است
چه عرض است و حقیقی قائم بالذات چنانکه حکمای اشراق حق تعالی
را نور الانوار و عقول کلیه را انوار قاهره و نفوس را انوار سپهبدیه
دانند دوم آنکه حسی بی شعور است و حقیقی هم سیم آنکه حسی
ظواهر اشیا را تابان و اظهار الوان و اشکال میکند و بالجمله همین
دیدنیها را ابراز میکند و حقیقی هم مدرکات و معانی مجرده و
ذوات مجرده را اظهار میکند چه ماهیات همه اینها بوجود محقق
و ظاهر بود و وجود بعموم اشیاء موصول است و از مراتب وجود حقیقی
که نور حقیقی است علم است که العلم نور یقذفه الله فی قلب من
یشاء و نفوذ دارد این نور در ظواهر و بواطن اشیا که بنور علم
حقایق اشیا منکشف میشود برای عالم و در حقیقت نادرست ظاهری
و باطنی همه از حق است که الله نور السموات والارض و فی الدعاء
و از نور بکرمک در باجی العشق اگر ماه تابان در شب عالم دلبود
خود بیاراید در حقیقت مهر کرده چهارم آنکه حسی افول دارد

وانی لا احب الآفلین بخلاف حقیقت چه حقیقت وجود عدم نمی پذیرد
مهیت امکانیه عدم نیز پذیر است چه هیچ مقابلی قابل مقابل
خود نمیشود چه قابل و مقبول باید با هم جمع شوند مثلا بیاض
قابل سواد نمیشود و بالعکس کاغذ مثلا قابل هر رنگ میشود
بتعاقب و نور قابل ظلمت نمیشود و بالعکس فضای عالم قابل هر یک
میشود و از اینجاست که حکما بهیولای باقی در احوال قائل شده اند
و مهیت امکانیه در قبول وجود و عدم مثل هیولی است در قبول
صور متقابله و این هیولی که حکما باو قائلند قوه است محض و متجوهر
مانند علم مجوهر که گفتیم و هر استعداد و عدم شانی در هر موجود
طبیعی که هست شعبه است از او چنانکه هر فعلیت در هر موجود بالفعل
که هست شعبه است ظل صفات حق تعالی است و این نور از رب اشرف
و سایر انوار قاهره و انوار اسپهبدیه سماویه و ارضیه و انوار حسیه
مقهورند در تحت نور قاهر او نور الانوار قهر برهانه
مثلا انطماس انوار و نیرات در تحت نور شمس از وجهی و دارا

[illegible]

جوهره فرموده اند نظر بآنکه جوهر معرب گوهر است و او گوهر است
پس گرانمایه هر چند دقیقه التحقیق باشد چنانکه در کار روی است
که بعد از آنکه حق تعالی عقل را آفرید فرمود که بعزت و جلال خودم
قسم که نیافریدم مخلوقی محبوبتر و گرامیتر از تو لیوی خود و
نظر هیبت باو فرمود تب نمود گویا بنفس مر او را و ذوبان او نهاد او است
در نور حق تعالی و آب شدن او اما ارواح متعلقه شدن او است خواه
بابدان طبیعیه فلکیه و عنصریه و خواه بابدان صوریه ولی بی
تجافی آن روح مطلق از مقام شامخ خود قال تعالی و جعلنا من الماء
کل شیء حی و یکی از تاویلات بعله سائل را او و دویم نفس است که سائلت
از سماء مقدرت کما قال تعالی انزل من السماء ماء فسالت اودیة
بقدرها و آفریدن خدا تعالی از دخان او آسمان را که ذوشت
ازبد او ارض را اشارتست بآنکه این مرتبه نازله از نفس است
چنانکه زبد غلیظ از آب است و همچنین روح بخاری که اسمان
این بدنست و قوای آن همه مراتب نفسند بمعنی که صفات

همه را وعقل همه را بجود نسبت مبدهی والمناد وتالی همه اینها
از تو است پس از تکثیف نفوس اینها بوجود آمده اند چنانکه از
تلطیف نفوس نطقیه بعلوم حقیقیه ومعارف حقه واعمال
صالحه واخلاق حسنه اعلی مقامات وارفع مدارک که عقل بالفعل
باشد پیدا میشود الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح
بر قضیه وارضی که همه عناصر باشد از مقام نازل نفوس فلکیه
آمده واز سای جبال اگر ارض بدان باشد ارسای جبال آنا نبتت
واگر عناصر باشد همین جبال معهود است وچنین است نزد
اهل شرعیه واگر ماء سایل در آید را وجود بگیریم زبد تعینات
مهیات امکانیه باشد که مثل سراب اند ویذهب جفاء واما
آنکه فرموده اند که نحن الاخرون السابقون سر بیان آنست که
عقول کلیه که روحانیت ایشان است چنانکه مراتب وجود
همچنین خواهند زیرا که عقول صاعده در قوس صعودی با
عقول نازله در قوس نزولی دو مرتبه از یک نوعند بلکه همین

عقول نبوتیه وولویه که در خلا بسبب ابدان گویا کنده اند آنها را
وکلیه را دارند آخرند چون غایات عالم کون هستند بحسب
طول وسابقند چون علت غائیه اند علت غائیه در علم فاعل
سابق است که اول الفکر آخر العمل وازینجهت است که حضرت
خاتم مخاطب آمد بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک بیت
سر خیل توئی وجمله خیلند ∴ مقصود توئی همه طفیلند ∴ ونیز
آخرند در سلسله نزولیه بحسب ایجاد وسابقند بر ابدان بحسب شرف
وبحسب تقدم بالذات که متبوع ومقوم ومکمل ابدانند ونیز بحسب
تقدم دهری که وعاء وجود مجردات است بلکه عقولی که در کمون اند
تشریف هستند وکاملند در اینعالم نیستند ودر عالم ابداع
وپیش در این عالمند هدایه چون دانستی که روحانیت آنحضرت
عقل کلی است ودر تخلق وتحقق بمقام تمکین وخالص از تلوین
وجسم شریف او در آفتاب عالمتاب روح اعظم او مطموس است
چون قطره معادی ودر دریای عذب فراتی از عیان خواهی کرد

۸۳ باحکامی که برای تن آن زهد ما ثور داست مثلا انکه سایهٔ بدن است
واز پیش سر هم میدید و مثل اینها چه حکم روح را کرمنه بود بلی
روحی که چنان کلیتی و وسعتی داشته باشد که شنیدی چگونه حکم
او علیه بر حکم جسم نداشته باشد پس عقل کلی چون علم حضوری
دارد باشیاء واز انجمله دیدنیها است همه چشم است واز انجمله
شنیدنیها است همه گوش است و همچنین در باقی همه عین ادراکست
بیت پس بزرگان گفته اند نی از گزاف ❊ جسم پاکان عین جان
افتاد صاف ❊ گفتشان و نقششان و نفسشان ❊ جمله جان
مطلق آمد بی نشان ❊ جان دشمن دارشان جسمی است صرف ❊
چون زیاد از نرد او اسم است و حرف ❊ این بخاک اندر شد و
کل خاک شد ❊ وان نمک اندر شد و کل پاک شد ❊ آن نمک
کز وی محمد املح است ❊ زان حدیث با نمک او افصح است ❊
آن نمک باقی است از میراث او ❊ با تو اند آن وارثان او ٥
جو ❊ واز اینجا است که مجید شریف در اسرع زمان آسمان

۸۴ عروج و نزول فرمود جائی که روح جزئی بدن را خفیف داشته
باشد در حال حیات چگونه خواهد بود حال تنی که در تقدر و
ساحت مثل این ابدان باشد و بحسب روح اضعاف مضاعفه
این ارواح بلکه ارواح کلیه باشد نسبت تخفیف و تلطیف را
مقایسه کن و عقل را اوستاده و نعم ما قیل ❊ ثقلت زجاجات
اتتنا فرغا ❊ حتی اذا ملئت بصرف الراح خفت وکادت لتستطیر
بما حوت ❊ ان الجسوم تخف بالارواح ❊ نکته اخری دیگر لمعرفة الحلف
انکه در کلام مذکور است که خداوند جل شانه عقل را افرید و
باو اقبال فرمود و چنین است حکم عقل کلی آنجناب صلعم که چون وادبار کرد
سفر از حق بسوی خلق کرد تکوینا و سفر از خلق بسوی حق کرد تکلیفا
بقاء بالله بعد الفنا و صحو بعد المحو باذنه مامور شد سفر
از حق بحق بسوی خلق از جهة تکمیل و ارشاد خلق پس حق
در کثرت و خلوت در انجمن داشت و پیش سر و پیش رو همه را
میدید این بحسب قبل و بعد در سلسله طولیه نزولیه و صعودیه

نکتهٔ دیگر حسب ماضی و مستقبل سلسلهٔ عرضیه آنست که گفته بوده
شده است یعنی بی‌حد ولیکن بوده یعنی بین یدیه لا وراء
ظهره پس پشت سر را می‌بیند چه نور دیدهٔ ای ظهر با نعامه و
نبود اشیا دیده می‌شوند چنانکه نور خورشید با خلفا و اولیا
نور بصر مجمع می‌شوند و چیزی دیده می‌شود و آنجناب نورش
چنانکه مستقبل را گرفته که اولیاء امت مرحومه اهل دولت
اویند و دولت حضرت او بی زوال است چنانکه در بیان خاتمیت
انبیا باید همچنین نور او از ماضی هم تجاوز نکرده که فرموده کنت
و آدم بین الماء والطین و فرموده لم یزل الله ینقلنی من الاصلاب
الشامخة الی الارحام المطهرة می‌شود که بعلاوه حفظ ظاهر در
اصلاب و ارحام عقول و ارواح و خواتم و نفوس قدسیه اوادم
شود بلکه علم کرده انبیا را نحو استنباط المرسلین از حیثیت
و کلیت روحانیت خود خبر داده که کنت مع جمیع الانبیاء سرا و مع خاتم
الانبیاء جهرا نکتهٔ اخری مقرر است که در خط استوا وقت

زوال که خورشید بر سمت الراس کند در هیچ شاخصی سایه ندارد
پس آنجناب در خط استوای معنوی مقیم بود که موسی ع اداب
کثرت را بیشتر مراتب و عشق و وحدت و ترک و تجرید را زیاد
مواظب قبله این مشرق و از آن مغرب بود و حضرت محمد مصطفی ص
وحدت در کثرت و کثرت در وحدت مثل کفتی المیزان المتساوی بین
داشت و قبلته بین المشرق والمغرب پس آفتاب حقیقت در سمت
الراس وجود مبارک او سایه نگذاشت و همه نور شد فصل
در بیان خاتمیت آنجناب است کما فی القرآن المجید و لکن رسول الله
و خاتم النبیین چون دانسته شد که روحانیت را عقل کلی در صادر
نخستین و بدو سلسله نزولیه افعال حق تعالی است و قوس صعود
بر وفق قوس نزول است و هرچه در آن قوس بوده باید در این
قوس بظهور رسد کما بدءکم تعودون چنانکه آنجا عقول کلیه بود
و نفوس کلیه صعود و طبایع دهریه همچنین بازای آنها امثالی
باید در صعود محقق شود لیکن در نزول الاشرف فالاشرف

کفتی

از حق پدید آمدند و در صعود الاخس فالاخس پر میکردند و از
اینجا است والله یعلم که حمله عرش در اول چهار بودند و در آخر
هشت میشوند ویحمل عرش ربک یومئذ ثمانیه پس آنجناب در
عروج رسید بمقام عقل کلی که در اول بوده است ❊ دو سر خط
حلقه هستی ❊ بحقیقت بهم تو پیوستی ❊ پس وجود مبارک او در معنی
مقام دنی دارد و کمالات عقول کلیه و جزئیه دارا است و اینها
مقام فوق او شد کانتا السموات والارض رتقا ففتقناهما پس
سیمرغ قدسی است ❊ کاینهمه از آدم صنع از فر او است ❊ جمله
نقش از نقوش پر او است ❊ بلکه رسید بمقامیکه خبر داده
که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل پس نعیما
بعد از مرتبه او کرمرتبه احدیت واو است مثل اعلا و حق که
در عالمین امر و خلق مثل ندارد و زیرا که تجلیات و کمالات همه
عقول اوایل وجود و عقول صاعده بنوتیه و ولویه وغیرها را بوجود واحد
دارا است بنحو کثرت مانند شعشعه او شد چنانکه فوق اخبر کائنات

کل الانواع است الحمد لله الذی خلق الانسان وخلق من فضاله
طینته سایر الاکوان اینست که در باب تمامیت آنحضرت حق فرموده
انک لعلی خلق عظیم وخود فرموده بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
ونیز فرموده انا سید ولد آدم واو و فرموده او همه حمد است
خلق چه انحراف و تخلف ولا یتراب است ومعصوم از خطا است
ما ینطق عن الهوی واو است مثل اعلای حق که در عالمین امر و خلق
مثل ندارد و اینست والله یعلم یکی از وجوه قوله تعالی لیس کمثله
شیء ای لیس مثل مثله الاعلی شیء پس چنانکه در سلسله
عرضیهم خاتم النبیین او است بجهة انتخاب حکم جانی که جان عالم
بود برین و غلبه یکجهان معنی بر صورت و اما معنی المعانی وجمیل
المعانی جمال ذی الجلال است تعالی که ❊ الکل عبارة وانت
المعنی ❊ یا من هو للقلوب مغناطیس ❊ ونیز عوالم مطابق
ودقایق با حقایق متوافق است وابد با ازل انباز وانجام عین
آغاز است پس جمیع سیاسات حسنه مقتبس از سیاسات جمیع

لعل التبیین اول کاشعر و خاتم
افعال او در سلسله

آداب سنیه مقتبس از شمع بعث او و همه اولیای امت مشرف به تشریف
وراثت او اینست که هرچند مظهر نبوت و اولیا مظهر ولایت مطلقه
او نیند بلکه عابرین با غابرین در این مرحله یکسانند اگر ابراهیم ع است
شعاع ملکوتی از نور وجود با اتباع او که ان من شیعته لابراهیم
و اگر موسی ع است کمر بسته در مقام اتباع او که لو کان موسی حیا
ما وسعه الا اتباعی اگر عیسی ع است مبشر او و بالجمله چشم همه
انبیاء مرصد و منتظر او و این مقام را بالخصوص حضرت مصطفی است
که هر یک از انبیاء را پایه و از ملک حسن و بها سرمایه است چنانکه
مقرر است که هر یک از پیغمبران اولی العزم را اسمی است و چنانکه
هر یک از آسمانها را منسوب است هر یک از سموات علیا که عقول
مرتبی است که از حد خود نتوانند در گذشت مقدم و مرهونی مؤخر
باشند که تقدم و تاخر در عقول سلسله طولیه است و در
تبدل لزوم انقلاب است و هر یک را اتصال عقلی است که
تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض پس مرتبه کلی دانستن

بجزء دادن

بجزء دادن و در اسم مناقشه کردن که اصل معنی را سخن در معنی است
که صورت فلق است و در عقول اصل محفوظ را از عقول حکم
ثانی است قالت آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة و قال
الله تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل هدایه اگر بتأمل
نظر کرده در اشیا دانسته که هر جنس را نوع اشرفی است و هر
نوع را صنف اشرفی و هر صنف را شخص اشرفی و هر شخص را عضو
اشرفی بحسب تن و قوه اشرفی بحسب روح پس نوع اشرف در مرغان
مثل طوطی که حکایت اقوال حیوان ناطق را میکند و شباهت
با و دارد در اقوال و در حیوانات دیگر میمون که اشرف چند شباهت
با و دارند در افعال و فرس اشرف اشبه از اشبه انها و عضو
اشرف چون قلب صنوبری که رئیس مطلق است در قوای تن و
قوه اشرف چون عقل بسیط بالفعل مثلا در روح انسانی
لیکن بدانکه اشرف انواع علی الاطلاق انسان است زیرا که او
کل فعلیات و کمالات کل را دارا است ٭ آنچه خوبان همه دارند

تو تنها داری ❊ بلکه او کل الانواع است چه کامل از انسان دو
مقام دارد مقام کثرت در وحدت و مقام وحدت در کثرت
اما اول پس در اثبات صورت نوعیه معدنیه چه در او بود در
مرتبه از مراتب صورت نوعیه که حفظ مزاج و امتزاج مینمود از
ثلاثه تا نفوس بعضی متفاضله بترتیب و نظام نزول نمودند
و در او ثبت آنچه در عالم نبات است از قوای نباتیه و آنچه در عالم
حیوانات است از قوای حیوانیه بتمامه و آنچه در عالم جن است از
تشکلات باشکال مختلفه در انقلابات قلب و خیال چه انسان بحسب
باطن مثل جن است بحسب ظاهر ❊ لقد صار قلبی قابلا کل صورة ❊
فمرعى لغزلان و دیر لرهبان ❊ و در او است آنچه در ملک
عالم است چه در کمال عصمت و طهارت بحسب کمال او و آنچه در ملک
علام است چه در کمال خودشناسی و خداشناسی و فرمان خدا
شناسی بنحو کمال است بلکه حضرت ختمی از ملک برتر شد که قال
جبرئیل لیلة المعراج لو دنوت انملة لاحترقت بیت

احمد اربکشاید آن پر جلیل ❊ تا ابد مدهوش ماند جبرئیل ❊
عارف دیگر گوید ❊ چون بخلوت جشن سازد با خلیل ❊ پی نبود
در گنجد جبرئیل ❊ چون شود سیمرغ جانش آشکار ❊ موسی از
وحشت شود موسیچه وار ❊ هدایة تحقیق آنست که انسان حقیقی
افضل از ملک است چه ملک مقید است بمقام تنزه زیرا که
از اقسام شهوات مبرا است و از مقام نباتیت متعالیست و انسان
هیکل توحید است و وحدت جمعیه دارد و کامل او که مقام
عقل عملی و عقل نظری در او بفعلیت رسیده و مظهر علم و عمل
حق هر دو شده او است ذو الریاستین و الفائز بالحسنیین
بمقام ملک رسیده بلکه از او گذشته مراتب دون ملکیت را هم
دارا است و فعلیات و کمالات مراتب دون را بدان که در وی نیست
که الوجود خیر بحیث لیس انسان حقیقی سیاح کاملی را ماند که
همه بلاد را بتفصیل دیده باشد و ملک کسی را ماند که ملک سواد اعظم را
دیده باشد چنانکه در احادیث است که منهم سجدا لا یرکعون و

ذکر که لا یسجدون بیت نه فلك راست مسلم نه ملك را حاصل ۞
آنچه در سر سویدای بنی آدم از او است ۞ واما مقام دویم بیانش
آنست که انسان کامل بمنزله عاکسی است در منصه ظهور ومهیات
همه موجودات بمنزله مرائی اویند چنانکه او بمنزله مرائی است مر
اسماء وصفات حق اینست والله یعلم که در احادیث است که در تمام
وچرنده وپرنده وخزنده مخلوقند از اخلاق بنی آدم وسبب اینست که
آنچه در انسانست چون او وی واتم است خاصه در دونوع که بد پیشه
یك اندیشه باشد پس او اصل است وما عدای او فروع وی او وجود
مظهر است اسم اعظم حق را تقدست اسمائه بیت جز وکل شد چون
فرو شد جان بجسم ۞ کس نداند زین مجاب بر طلسم ۞ جان وخاك
پاك با هم یار شد ۞ آدمی اعجوبه اسرار شد ۞ هدایة اینکه
شنیدی یك نوع ادراك انسان بوده اشیاء را ونوع دیگر از ادراکات
او آنست که اشیاء در خیال او بکمرتبه هستند وآنها که در خیالند
موجوداتی هستند چه ممکن هرجا که هست ذو جهتین کلی است مختلف

دارد و وجودی نهایت در خیال وجودش ضعیف است لیکن آن ضعف
مادامی است که آدمی اشتغال بمحسوسات دارد پس شیر مثلا تصور
میکند و بنظر میرسد و در خواب همان صورت شیر را میبیند ومیترسد
چون رو از احساس از خارج منصرف شده است وتخیل قوی ومشاهد است
بلکه آنها که در وجود لست ها لا آمده اند بر آنها که در مواد خارجیه
اعتنای نفس بمحسوسات مادیه رو کرده خبری از آنها نبود وطالب
نفس متشدی آنها را که طلب مجهول مطلق محال است واینهمه اعتنای
بمحسوسات مادیه از حاجات است چه اگر حرارت کبد نبودی آب سرد خارجی
مثلا اینهمه جلوه نداشتی ودر آب صنع با آب ذهنی یکسان بودی
وهمچنین است هرچیزی که جلوه او بعد خلت تن است پس آدمی فردا
از تعلق باو باید بی کرانه باشد چه در دنیا که تن مثلا متلاشی شود آن
را بتنها نماند و یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله گوید ملکه جمال
وهن تن وقوای او افسرده کرده وجلوه آنها کم شود پس آنچه بر جسم
قلب وحقایق ذات روح قدسی جلوه دارد باو باید تعلق داشت که

عبطهٔ عظمی دارانست مجملاً گاه خیال چنان قوتی دارد که از محسوس
ممتاز نیست مکوّن نزد محققین نقاد معارف وارباب حالست که بعضی از
محققین گفته است کما فی الکون شبهة من التباس الخیال بالحسّ و
همانا چه ضعیف وچه قوی از منشأ آن نفس است بحول الله تعالی وقوته و
ویکمرتبه دیگر حقایق اشیا در عقل بنحو کلیت هستند واین اکمل است
چه باید سیاح دیار کلیات وسیاح بحار ثابتات بود که جزئیات
دانسته شد وباید حقایق را رسید واینست که حکما در تعریف حکمت
گفته اند که الحکمة صیرورة الانسان عالماً عقلیاً مضاهیاً للعالم
العینی مجملا انسان اشرف انواع است واشرف اصناف وانبیا
وصنف اشرف الاشرف اولوا العزم واشرف اشخاص شخص خاتم است
که در تن انسان کبیر چون قلبست در تن انسان صغیر وچون عقل
در روح او که اگر قلب نبودی حیات تن نبودی واگر عقل نبودی
روح قدسی بفعلیت نرسیدی پس همچنین عالم جمیعاً انسان کبیر است
که خداوند جل جلاله فرموده ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحده

وحضرت خاتم چون قلب او وروحانیت او جان او وحق سبحانه
چون جان جانست مطلقا بیت جان نهان در جسم وتو در جان
نهان ❊ ای نهان اندر نهان ای جان جان ❊ پس اگر حضرت
خاتم نبودی این عالم طبیعی خلق نشدی چنانکه حق تعالی
فرموده لولاک لما خلقت الافلاک واگر روحانیت او که عقل
کلّی است نبودی عالم عقول نبودی که عقل کلی او خلیفة الله است
در عالم مجردات وشخص او خلیفة الله است در عالم اجسام وحقیقتاً
وله المثل الاعلی فی السموات والارض باب دوم در
امامت است ودر آن چند فصل است فصل ودر نزد امامیه
سیما اثنا عشریه از ایشان واجبست نصب امام بر خدای تعالی
از راه وجوب لطف بر خدا ولطف بودن آن معلوم است چه بر عقلا
پوشیده نیست که هرگاه از برای مردم امام واجب الاطاعه باشد
کما قال الله تعالی واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم
ترغیب کند ایشان را بطاعات وتحذیر کند از معاصی ودفع کند

امامت ریاست عامه است در امور دنیا ودین بر سبیل نیابت از پیغمبر

تغالب ایشان را پس بصلاح وخیر نزدیک واز فساد وشر دور
خواهند بود ولولاه لساخت الارض باهلها واهل سنت واجب
دانند نصب امام را برامت بوجوب شرعی وگویند دفع ضرر محتمل
بر همه کس واجب است واین تمام نمیشود مگر بنصب امام پس نصب امام
از باب مقدمه واجب برایشان واجب است واین سخن ضعیف است
چه دفع ضرر وشیئین دافع بنصب کردن خدا میشود بمختار وی وملکه
من یشاء کما فی القرآن المجید تؤتی الملک من تشاء پس حاجت بفعل
ایشان نیست مانند بعثت نبوت الله اعلم حیث یجعل رسالته
باآنکه این دلیل مبنی است بر عقلی بودن حسن وقبح اشیا واشاعره
که این دلیل را ذکر کرده اند قایل بآن نیستند دبوجوب شرعی
قایلند **هدایة تفصیلیة** امامت چهار قسم است امامت بنص
خدا ورسول وامامت ببیعت وامامت بشوکت وامامت از امام
که امام ثابت الامامة نص کند برامامت دیگری وجمیع امت محمد
متفقند که امامت بنص خدا ورسول منعقد میشود لیکن اهل سنت

گویند

گویند نص در حق کسی موجود نیست وپیش ایشان امامت ببیعت
منعقد میشود بلکه چون در امامت عصمت شرط نیست لیکن در
در امامت ببیعت کفایت میکنند عدالت که اجتناب از کبایر و
اصرار بر صغایر باشد ودر امامت دعوت عدالت هم شرط نیست
بشوکت هم نزد ایشان منعقد میشود ملا سعد تفتازانی در شرح
مقاصد گفته است که هر که مدعی امامت شود وبقهر وغلبه مالک
دفاء مسلمین کرده بدون بیعت اگرچه فاسق یا جاهل باشد امامت
برای او منعقد میشود ونیز گفته است که واجب است طاعت امام
مادام که مخالف حکم شرع نگوید خواه عادل باشد وخواه جابر
وگویند مقصود از امامت حفظ بیضه اسلام ودفع تغالب است
از مسلمین واین فواید وغیر اینها از بیعت واستیلای بشوکت میسر
شود مثل آنست قول زیدیه که کل فاطمی خرج بالسیف وادعی
الامامة وکان عادلا فهو امام وایشان وآنان آنچه مقصود بالذات است
از وجود امام عمر پیش سید ند که امت بجهة ایمان است کما فی الدنیا

اللّهمّ انّی اسئلک الامن و الایمان بلا خیر و جود مبادله امام
باید اصلاح هردو جنبه نفس ناطقه خلائق شود بتلقی اسرار
معارف مبدئیه و معادیه برای عقل نظری و اطلاع بر مکارم
اخلاق و آفات نفوس از رذایل اخلاق برای عقل عملی ایشان پس
باید در علوم و معارف و اخلاق و اعمال در نهایت تمامیت باشد
نسبت باهل زمان خود و امامیه رضی الله عنهم حصر کنند طریق
اعتقاد امامت را در نص خدا و رسول یا نص امام سابق برای
لاحق بادله بسیار که بعضی از آنها را در این مختصر ایراد کنیم
اوّل آنکه چون عصمت و علم بالله و صفاته و ملائکته و کتبه
و رسله و الیوم الاخر و مواظبة بر سبیل تأیید شرط است در امام
و اینها از امور خفیه است و مطلع نمیشود بر اینها مگر خدا و مد
مشرف بر ضمایر و محیط بر سرایر و بر گزیدگان بوحی و الهام و
نقر الخاطر پس بغیر نص معتقد نمیشود دوّم آنکه حسن سیرت
پیغمبر ما که اشفق بود از والد مهربان بولد اباء دارد از اینکه

تنصیص نفرماید چنین امر عظیم را و واگذارد بامت و حال آنکه
امور جزئیه را ارشاد فرموده حتی مثل آداب تخلّی را سیما با
آن حدیث مشهور بین فریقین که در مرض موت خواست تاکید
فرماید تنصیص را و فرمود ائتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا
لن تضلّوا بعده فقال عمر دعوا الرّجل فانه لیهجر او لیهذی سیّم
امامت مانند نبوت لطف است و لطف بر خدا واجب است و
جوب
عجب است از معتزله از اهل سنت و بالجمله از عدلیه که قائلند بو
لطف علی الله و بوجوب مقربات عباد الی الله و این از اصول
و قواعد و عقد عقاید ایشانست و چون باین فرع شاخ که نصب
امام است میرسند ساقط شده لنقض اصل و فسخ عقد مینمایند
و نصب ذلک بر امت واجب میدانند فنکصوا علی الاعقاب و رجعوا
القهقری هدایة احتجاج کرده اند امامیه رضی الله عنهم بر بطلان
بیعت بچند وجه اوّل آنکه نفوسی از امت را تصرف نیست در
امر غیر و هر چند غیر عدد قلیلی باشد پس چگونه ممکن است که متو لّی

نباذ نفع غیر را بتصرف در امر دین و دنیای کل امت از امور دماء و
اموال و فروج خصوصا که اهل بیعت یکنفر یا دو باشند چنانکه
قاضی عضد و سید شریف که از فحول علمای اهل سنت هستند
در مواقف و شرح آن گفته اند که واذا ثبت حصول الامامة
بالاختیار والبیعة فاعلم ان ذلک الحصول لا یفتقر الی الاجماع
من جمیع اهل الحل والعقد اذ لم یقم علیه ای علی هذا الافتقار
دلیل من العقل او السمع بل الواحد والاثنان من اهل الحل و
العقد کاف فی ثبوت الامامة ووجوب اتباع الامام علی اهل
الاسلام وذلک لعلمنا ان الصحابة مع صلابتهم فی الدین و
محافظتهم علی امور الشرع کما هو حقها اکتفوا فی عقد الامامة
بذلک المذکور من الواحد والاثنین کعقد عمر لابی بکر وعقد عبد
الرحمن بن عوف لعثمان ولم یشترطوا فی عقدهما اجتماع من فی المدینة
من اهل الحل والعقد فضلا من اجماع الامة من علماء امصار
الاسلام ومجتهدی جمیع اقطارها هذا کما مضی ولم ینکر

علیهم احد وعلیه ای علی الاکتفاء بالواحد والاثنین فی عقد
الامامة انطوت الاعصار بعدهم الی وقتنا هذا قال بعض الاصحاب
یجب ان یکون ذلک العقد من واحد او اثنین بمشهد بینة
عادلة کفا للخصام فی ادعاء من یزعم عقد الامامة له
سرا من جهة له جهرا فانه اذا لم یشترط البینة العادلة
توجهت المخاصمة بالعقد سرا واذا اشترطنا اندفعت لا
ذلک العقد غیر صحیح انتهی وعبیر از ایها آنکه بعضی از
علمای ایشان تفسیر کرده اند اهل حل و عقد را بامرای عسکر
دویم آنکه امامت بر بیعت موذی بفتنه میشود چه محتمل ا
که هر فرقه شخصی را نصب کند و مدعی ترجیح او شوند و متقاتل
و متحارب شوند سیم آنکه منصب قضا که جزئی است به بیعت
نمیشود پس بطریق اولی امامت که امر ریاست کلی به بیعت نشود
چهارم آنکه امام نایب خدا و رسول است پس باید بنص منصوب
عنه باشد چنانکه مفاد تعریف مذکور است که در شان ایشان

مشهور است نیز بر بعثت و الا نائب مردم خواهد بود **فصل**
اختلاف میانهٔ امامیه و اهل سنت در مسئلهٔ امامت بسیار است
و عمدهٔ آنها چند موضع است **اول** وجوب نصب امام است که
بر خدا و معصوم است یا بر امت و حق دانسته شد که الله یحق
الحق بکلماته **دوم** آنکه وجوب او عقلی است مانند وجوب
معرفة الله یا شرعی و حق وجوب عقلی است چه حسن و قبح اشیاء
عقلی است و اشاعره اهل سنت شرعی دانند چه حسن و قبح اشیا
پیش ایشان شرعی است **سوم** عصمت امام است که در نزد ایشان
شرط نیست و در نزد امامیه شرط است چه امامت مانند نبوت است
در تقویم دین و محافظت آن از زیادتی و نقصان و تحریف و
تبدیل و بقا و بی ثبت مکر بنا نیست و بقیه و هر ممکنی در
حدوث و بقا هر دو محتاج است بعلت محدثه و مبقیه و محتاج
بودن دین بعلت مبقیه شبیه است بمحتاج بودن عالم در بقا
بصانع تعالی و فی الحدیث التوحید الحق هو الله و القائم به رسول الله

والحافظ له نحن و التابع فیه شیعتنا پس باید معصوم باشد در علم و
عمل از خطا و سهو و نسیان پیش از نصب و بعد از نصب بنحوی که
گذشت **دلیل دیگر** بر عصمت آنکه حاجت بامام علیه السلام
بتقریب جواز خطا است بر امت و هرگاه امام جایز الخطا باشد حاجت
افتد بامام دیگر و نقل کلام باو میکنیم پس اگر آنهم چنان باشد
و بجایی واقف نشود تسلسل لازم آید **دلیل دیگر** آنکه امام معصوم
چنانکه گذشت ارفع است بطباع و داخل است در اتباع و حکم نفس
عصمت امام محل کلام باشد و حال آنکه چنانکه روحانیت نبی
عقل کلی است روحانیت امام نفس کلیه و روح کلی است ؛ نبی
چون آفتاب آمد و ولی ماه ؛ یکی اند در مقام لی مع الله ؛ عصمت
اصل است و فطرت ذاتیه است در ارواح و آلوده گی در حالتیکه
هست در فطرت ثانیه است و بالعرض بهمنشینی طبیعت طاری شد لیکن
ارواح مطهره را روح القدس مسدد است بصواب بلکه جانی که
صلای اتقوا الله یعلمکم گوش هوش مومنی را منشیر باشد منقش

بتقوای خاص واخص را احری واحق خواهد بود ودامن جلال ارواح
مطهره ونفوس کلیه الهیه که فرموده اند وروح القدس فی جنان الصاقوره
ذاق من حدائقنا الباکوره از لوث معاصی پاک باشد وگرد خطا
پیرامن او نشود که سماک دا بر افلاک از غبار ارض غبرا چه باک وائمه
فرموده اند که نزلونا عن الربوبیة وقولوا فینا ما استطعتم فان
البحر لا ینزف وسر الغیب لا یعرف وکلمة الله لا توصف وایضا
اجعلوا لنا ربا نؤوب الیه وقولوا فینا ما شئتم **وصیته**
ایها الاشعری ویا ایها المعتزلی وقبله عصمت اثنا عشر را
میشنوید ودر میزان صدق شما عمیکنید یا هنگامیکه دین شما اکمل
از دین نور کلام ما بود مثل علی عین الله الناطقه واذ نزلوا عنه
دین الباطله معنی امام که نفس کلیه است بچشم دل بر بینید و
کلمه تامه جامعه خود بگوش وجان بشنوید وهمین صورت تنها
مبینید **بیت** ای تماشا کرده صورت راه زد ؛ قصد صورت
کرد وبر الله زد ؛ صورت در جنب معنی او چون ذره ست

در آفتاب عالم المنافی با حظوه مدامی در دریای عذب فرات فی لا بل نقول
ومن مطلع النور البسیط کلمعة ؛ ومن مشرع البحر المحیط کقطرة
جانی که مطلق انسان را بفرمایند ؛ اتزعم انک جرم صغیر وفیک
انطوی العالم الاکبر ؛ هویدا است که سعت قلوب حجج الله که عرش
الله اند چه باشد که عرش در خود ذی العرش است **چهارم** از
مواضع خلاف انکه ذا دوا فهم فی الظهور ومسئله امامت را از
فروع دین که متعلق است باعمال المکلفین شمرده اند ونزد امامیه
رکن ترجیحین است ومعرفت امام ومعارف امامت واسئوله و
استفصال آن بنظاهر اسئوله عصمت که شنیدی از اصول دین و
ارکان یقین است ومعرفت امام هم بمنزله معرفت پیغمبر ومعرفت
پیغمبر بمنزله معرفت خدا است من عرفهم فقد عرف الله ومن جهلهم
فقد جهل الله واگر مسئله امامت از فروع دین بودی ظن وتقلید
در آن جایز بودی وحدیث مشهود بین فریقین که من مات ولم یعرف
امام زمانه مات میتة الجاهلیة اعدل شاهد است که از اصول

دینی است چه عدم معرفت شخص فرعی از فروع دین را موجب این نمی ۱۰۷
شود که بر جاهلیت بمیرد و قاضی عبد الله بیضاوی که از اعاظم
اشاعره است در منهاج گفته است که مسئلهٔ امامت از اعظم مسائل
اصول دین است و نیکو گفته است بحث از مواضع اختلاف
تقدیم مفضول بر فاضل است که عقلاً و عرفاً قبیح است و امامیه
جایز نداشته‌اند و اهل سنت جایز داشته‌اند و خلاف مقتضی عقل و
نص قرآن است لقوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا
یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب و قوله افمن یهدی الی الحق
احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون
عقل کدام محقق تجویز میکند که تبعیت کند اعلم از اجهل اشرف
اخس اکرم ارادون را بیت جای آنست که خون موج زند در دل لعل
زین تغابن که خزف میشکند بازارش ✤ نصب امام پیش کل
امت برای تنظیم نظام است و این فایده مشترک نزد تمام است و
خود بی نظامی بدتر از تفضیل مفضول بر فاضل نیست چه همه

نظامها

نظامها از جهة پیدا شدن وجود فاضلی است بیت صدهزاران ۱۰۸
طفل سر ببریده شد ✤ تا کلیم الله صاحب دیده شد ✤ صدهزاران
عقل و دین تاراج شد ✤ تا محمد صاحب معراج شد ✤ و تفضیل
مفضول عدول از عدل است چه عدل وضع هر شیء است در موضع
لایق بخود که بالعدل قامت السموات والارض و اگر با عدل حاجت
بودی بنی آدم مخلع بخلعت ولقد کرمنا نشدی و مخاطب بخطاب یا
آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی نیامدی و تفضیل
مفضول و ترجیح مرجوح بر مخلوق هم روا نیست هنگامی که علی احسن
الاحوال است اگر عقلا و بالفعل شده باشند و اگر خلاف این واقع
شود از عدم حجت و هم غلط کار و خیال سبک او است که انسان
در حقیقت سه انسان بلکه چهار است انسان طبعی و انسان نفسانی
و انسان عقلی بلکه انسان لاهوتی که ینظر بنور الله و ینطق بالحق عن
الحق و آدم اول او است چنانکه حضرت علویه فرموده انا آدم الاول
وقیل عن لسانه ✤ وانی وان کنت ابن آدم صورة ✤ فلی فیه معنی شاهد

بایون و مخالفین و در غلو و اصطراب‌اند و بعضی از معتزله گویند ۱۰۹
تفضیل مفضول بجهة مصلحتی جایز است و اینها آنکه حسن و قبح را
عقلی دانند و خود را عدلیه شمارند عجب است که بچنین سخنها تفوّه
کنند چه عقل مصلحت کامله را در مقابل این مرتبه در تخطئه عقول
کامله در احکامی که میرسند موجب رفع امان وانسداد باب اثبات نبوت
چنانکه پوشیده نیست و اگر مصلحتی در تفضیل و مفضول باشد
مرجوح و مفضول است بمصلحت تفضیل فاضل و مرجح نمیشود مگر
آنکه جایز باشد تفضیل مفضول و این مصادره است و بعضی از
اشاعره گویند مفضول میشود که در علم و عدالت و شرف و شجاعت
مفضول باشد ولیکن در تدبیر حفظ حوزه ملت فاضل باشد و فایده
امام پیش ایشان نیست مگر حفظ حوزه پس آن اولی بامامت باشد
و این مردود است بآنکه فایده امام نه همین حفظ حوزه است بلکه
ابقاء دین و حفظ ایمان بجمیع مراتبه علماً و عیناً و حقاً از طرق
اختلال و تزلزل و انهدام و معرفت دقایق ملت و اسرار شریعت

برخود که

و بر فرض آنکه فایده همین باشد حفظ حوزه بر نهج شریعت و قانون ۱۱۰
عدالت مطلوبست و این سرمایه کلی میخواهد از علم و معرفت و
عدالتی که در علم اخلاق مفصّل و مشروح است و عصمتی که موقوف
او است و اگر حفظ حوزه بهر نحو که باشد مطلوب حق باشد از حجاج
و امثال او و ملکه از هر شحنه معتبر کرده چه جای آنکه در علم سیاسة
المدن هم عالم که اصل این اصول است سبقة السابقین بوده و پوشیده
نیست بر منصفین **فصل** بدانکه از مواضع خلاف امت یکیست خلافه
در تعیین امام اهل سنت بر آنند که امام بلا فصل بعد از رسول
ابو بکر است بنابر اعتقاد امامت بر بیعت و شیعه بر آنند که
امام بلا فصل علی بن ابی طالب است بنابر امور چند **اول**
نصوص جلیه و خفیه در حق آنجناب چنانکه ذکر خواهد شد ان شاء الله
دوم آنکه امام باید معصوم باشد چنانکه گذشت و غیر علی
عصمت نداشت باتفاق چنانکه در مواقف میگوید در بیان بطلان
شرایطی که غیر او در امام کرده است الخامسة ان یکون معصوماً و الاّ ...

ویبطله ان ابابکر لا یجب عصمته اتفاقا فامع ثبوت امامته و بانش
مشتمل بر دور است زیرا که عدم اشتراط عصمت را موقوف ساخت
بر ثبوت امامت ابو بکر و ثبوت امامت او موقوفست بر عدم اشتراط
عصمت و همچنین بیان دوری است در ابطال اشتراط هاشمیت و
کرامت و عالمیت بجمیع مسائل دین از اصول و فروع بقولش ویبطل
هذه الثلثة انا ندل علی خلافة ابی بکر و لا یجب له شیء مما ذکر
و از این قبیل است در انعقاد بیعت قولش که ثبت ببیعة
اهل الحل و العقد خلافا للشیعة لنا ثبوت امامة ابی بکر بالبیعة
و مخفی نماند دور دور. **سیم** علی ع افضل خلائق است بعد از
حضرت رسول صلعم و جایز نیست تفضیل مفضول بر فاضل **چهارم**
شیعه نفی اهلیت برای امامت از ابی بکر نموده اند باعتبار کفر قبل
از بعثت پیغمبر صلعم و کافر ظالم است قال تعالی و الکافرون هم الظالمون
پس اهلیت امامت ندارد قال تعالی لا ینال عهدی الظالمین و نیز
منع نمود فاطمه ع را از ارث فدک و حضرت رسول ع فرموده من آذی

فاطمه

فاطمة فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و غیر اینها **هدایه**
اما نصوص بر امامت علی ع بلا فصل بسیار است بعضی نصوص
جلیه است و بعضی خفیه و مراد از نص جلی آنست که دلالت بر مطلوب
داشته باشد بصاحب بنوعی انا سند لا مثل قول پیغمبر ع علی
امامکم و خلیفتی علیکم من بعدی و قوله ع سلموا علی علی بامرة
المؤمنین و قوله انت خلیفتی بعدی و غیر اینها و این نصوص بطریق
امامیه از متواتر است و اما آیات مثل آیه مذکوره در رکوع و آیه
تطهیر و آیه مباهله است و غیر ذلک قال ابن عباس ما فی القرآن آیه
فیها الذین آمنوا الا و علی راسها و قائدها و شریفها و امیرها و عن
مجاهد نزل فی علی سبعون آیه تفصیل وجه دلالت اینها در کتب
مبسوطه مشروح است و نصوصی که بطریق اهل سنت رسیده است
بسیار است و اگرچه هر یک از طریق احاد است لیکن مجموع آنها متواتر
بالمعنی است بسیاری از آنها ذکر میشود از انجمله احمد ابن حنبل که
یکی از ائمه اربعه اهل سنت است در مسند خود روایت کرده است

که قال رسول الله ص کنت انا و علی نورا بین یدی الله قبل ان یخلق آدم
باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم قسم ذلک النور جزئین
فجزء انا و جزء علی و در حدیث دیگر که روایت کرده است اورا
ابن مغازلی شافعی حضرت فرموده است فلما خلق الله آدم رکب ذلک
النور فی صلبه فلم یزل فی نبی واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب
ففی النبوة و فی علی الخلافة **هدایة** حدیث شریفی است تحقیق
او تشریح دارد پس میگوئیم و الله تعالی یعلم این نور یا نوری که
گذشت که اول ما خلق الله نوری یکی است و گذشت که نور ظاهر
بالذات و مظهر للغیر است و این شان حقیقت وجود است که ظاهر هم
بالذات است چه وجود موجود است بذاته نه بوجودی زاید و مظهر
و اگر خواهی که اذعان کنی باینکه وجود نور حقیقی است باید هست
بوجود عنوانی نرود و باید بحقیقت وجود ناظر شوی باز از مرتبه
حقیقت وجود عالم طبیعی که مرتبه فرق الفرق است بالا روی و در مرتبه
حقیقت وجود صور برزخ هم که مرتبه فرق است نمانی و طرح کونین

نمانی که اینها اگرچه نورند لیکن مشوبند بظلمت مواد و تعدد و مقادیر
اینست که اینها را اظلال گویند که ظل برزخی است میان نور و ظلمت
بلکه حقیقت وجود که میشوی ناظر شوی بحقیقت وجود نفوس ناطقه
لا امثل که امر الله و روح الله اند و نفخت فیه من روحی را مصداق اند
و اینها را اهل بینش از استکمال وصف نمایند عالم امر و اقعند
بعد از این ناظر شوی بحقیقت وجود عقول کلیه و ارواح مرسله
مفارقه و مرتبه اسماء و صفات ذات الانوار تعالی که از حقایق
مرتبتین جمع و جمع الجمع باشند پس چون ببصیرت نظر کردی لا امثل
از وجود نفوس انبیاء بر خوری که از عالم جمع است و از مقدار و لون
و شکل مثل صور عالم فرق منزه اند چه جای صور فرق الفرق و دانی
که مجرد است و از ظلمت مادیت و ابعاد مکانی و تمادی زمانی عری
و بری است و نورانیت و حکمای اشراق او را نور سپهبد گفته اند
بلکه گذشت که علم که بیشتر از شئون او است نورانیت که العلم نور
یقذفه الله فی قلب من یشاء و بعضی از حکماء علم را تعریف کرده اند

معصومین فرموده اند

که العلم کون الشیء نور النفس و نور العین ملکه در این هنگام اگر
عنایت شامل تو شود از عیان کنی با آنچه حکماء راسخین و عرفاء محققین
فرموده اند که همه جا وجود حقیقی ساری شده است بعد در وجود در اینجا
علم و قدرت و ارادت و حیات و محبت و نحو اینها سرایت نموده است
با تحقیق که اینها عین وجود ند چرا اگر این مطلب در وجودات فرضیه
برای هر عاقل ظهور نداشته باشد مگر اصحاب فراست که ینظرون
بنور الله اند در وجود نفوس ناطقه اگر غور کنی ظهور دارد
یعنی علم خود بخود و ارادت و محبت خود بخود و قدرت بر قوای خود
چه در موضع خود مبرهن است که علم نفس بخود حضوری است نه حصولی
و خود علم و عالم و معلوم است و نیز خود محبت بخود است چنانکه گذشت
و چون وجود همه نوعها و وجود آثار آنها ازاو است قدرت و چون
علم و قدرت که مبدء فعل است هر دو جمع است حیات است فی الحقیقه
عرفی چون حیات بدن که معنی حیات مبدء الدرک و الفعل است
والحی هو الدراک الفعال و اینها و مانند اینها را از کمالات بوحدت

وبساطت

و بساطت مصداق است و پیش محققین نفس ناطقه قدسیه خود
وجود است و ماهیت ندارد و چه ماهیت را محدود بحد جامع و مانع
گویند و این منبع ضیق است و نفس حد یقف ندارد و نسبت بدن
با و بنحوی میباشد که در ان تعین و تحدید و تجزی و تشغل نشود
پدید آید و نیز هر ماهیت که برای نفس خود تصور کنی حق مفهوم
جوهر مجرد که اشارت با و کنی بهو و اشارت بذات خود کنی بانا
پس هیچ مفهوم را داخل در ذات خود ندانی که امر بسیط ربانی و سر
سبحانی و وجود بسیط حقیقی و اعیانی و در انوار قاهره که عقولند
نوریت و امثال آن که مذکور شد ظاهرتر است چون حضور و جمعیت
و فعلیت و تجرد و وسعت و فراست نیز کرم الله شهود ها و در نور
الانوار بهر برهانه و جل سلطانه نوریت بنهایت است در شدت
چه وجود او در عین وحدت و بساطت وجود بسیط که همه وجودات
مجرده و مادیه و برزخیه مشمول وجود او است و عنت الوجوه
للحی القیوم پس او است نور انور اظهر الله نور السموات و الارض

ومقهوریت کل انوار مجرده وحسیه در سطوح نور حق حقیقی چون
مقهوریت انوار کواکب است در نهار در شعاع سلطان الکواکب
والنیر الاعظم یعنی آفتاب یکی از آیته داران جمال نور اوست و امّا
صفات او تعالی مبرهن است که عین وجود اوست **مقدمهٔ دیگر**
بدانکه در احادیث کینونت سابقه برای صور اشیاء در عالم ذر و
موطن عهد و میثاق رسیده است و این بخصوص طرف صور است که
دانستی و اختلاف صور ثابت و بس و همه مهیات جزئیه بیک وجود
علمی فعلی قدری موجود بودند اینست که الست را بلی گفتند که اگر خود
وجود نداشتند و بوجودات متشتته مادیه که مضاف بخود میکنند
هنوز موجود نبودند و بوجود علمی که از صقع ربوبیه بود افراد آغاز
انجام نیز بوقت لمن الملک ولله الحمد لا شریک لک میگفتند همین
بشئیت مهیت که یکی از معانی طینت است والله بعلم متشیی بودند
بوجهی مانند صور علمیه تو باشیاء علمیه تو پیش از صدور از تو کرت
وجود وجود آنها نیست و وجود علمی نیست و وجود آن معمولات بخود

متفرقست که مواد و موضوعات خود دارند و همچنین کینونت
سابقه برای ارواح هم رسیده مثل خلق الارواح قبل الاجساد
بالفی عام و امثال این و همین حدیث شریف بنابر انکه مبرهن شد که
نور حقیقی وجود حقیقی است خاصه وجود حقیقی جمعی و باید دانست که
مراد نیست که ارواح جزئیه بصفت جزئیت و اختلاف کینونت سابقه
دارند مانند ارواح مفارقه بعد موت بدنها که بنحو اختلاف هستند و
هر یک را هویتی است غیر هویت دیگری باعتبار اکتساب هیئات
نوریه و ملکات حسنه علمیه و عملیه و تقابلات انها چنانکه مستعلقین
نفس ناطقه را کلی متکثر الافراد الغیر المتناهیه المجتمعة الوجود
بالفعل شمرده اند و بعضی در کینونت سابقه بر بدن و قبل دار الاعمال
و الاختلاط است پس بودند ارواح مگر بطور وحدت یعنی کینونت
سابقه عقل کلی کینونت سابقه ارواح بود چه عقل و نفس متباین نیستند
بلکه تفاوت بکمال و نقص دارند نه اختلاف نوعی و پیش محققین
وجود معلول بالتشکیک است و انچه از افلاطون مشهور است که

نفس ناطقه قدیم است همین معنی است که کینونت سابقه عقل فعال
مثلاً نفس را میگیرد چه نفس اشراقی است از او وتمیز نیست با او
واین تم انان هم است وشعاعی از آن شمس است ونفسی از نار
آن وادی ایمن است چنانکه بعلم وعمل بعنایت حق تواند وسعی
وانبساطی پیدا کند وگذشت که نار فحم تواند نور عالم کبیر شود پس
تواند نفس اتصال بعقل فعال پیدا کند وفنای در او وبقای باو
باید اراده نکرده است که نفس من حیث هی نفس وارواح جزئیه
با کثرت افرادی قدیمند که اگر این مراد او باشد قدح حکمای مشائین
بر او لازم آید که نفوس پیش از ابدان اگر باشند واحدند یا کثیر
اگر واحدند بعد از تعلق باین ابدان مادیه اگر بر وحدت باقیند
باید بدانند هر یک آنچه را دیگری میداند ودر فراست وبلاهت و
سعادت وشقاوت باید یکسان باشند وبدیهی است بطلان این
واگر بعد از تعلق کثیر شوند تجزّی مجرّد لازم آید واگر قبل از تعلق
کثیر باشند میگوییم کثرت نوع واحد که افراد موجوده بوجود

متعدّده باشند بماده ولواحق ماده است ودر آن نشآت سابقه
ماده نیست وماده نفس بدن طبیعی است پس اگر در ابدان طبیعیه
باشند وبعد از آنها بابنها بیایند تناسخ میشود وتناسخ باطل است
علاوه سخن در نشآت سابقه بود که در سلسله طولیه نزولیه باشند
واین خلاف مفروض است **هدایه** پس چون اینها را بدانستی
وگذشت که روحانیت حضرت ختمی صلعم عقل کلی است ودر روحانیت
حضرت امیر المؤمنین علی ع نفس کلیه است بدانکه نفس کلیه در اصل
عقل کلی بود چون تنزّل نمود ولی به تجافی از مقام خود نفس کلیه
شد چه تنزّل اضافات است واضافات است که فیض باذل شود از
فیاض ودر نزول فیض از فیاض چیزی از او نکاهد ودر عود مجا
با و چیزی بر او نیفزاید پس نفس کلیه سنخیت دارد با عقل کلی لکنه
بلند است صاحب دو مرتبه عقل کلی بالحق ذات نفس کلیه است و
نفس کلیه است ونفس کلیه ظهور عقل کلی وچنانکه در قوس صعود چون
نفس مستکمل شود واز بدن وقوای او بی نیاز شود ومکتفی گردد

بذات و باطن ذات خود عقل میشود ساقط الاضافة از اجسام
طبیعیه و تفاوت در مراتب آن و این نیست مگر بضعف و شدت
چون ضوء هوای مغیم و همان ضوء بعد از صحو پس همان ذات نفس است
که عقل میشود ذاتی دیگر جدید نمی‌باشد بلکه تعلقی داشت بعالم
دون علاقه اش گسیخته شد همچنین در قوس نزول اول عقل کلی
بود و بعد نفس کلیه متوجه بعالم صور فلکیه و بعد در این عالم
دو نفس شدند که ظاهر شدند در دو بدن که ماده یکی از صلب
عبد الله آمد و ماده دیگری از صلب ابی طالب ولیکن اول یکی
بودند ؛ انا من اهوی و من اهوی انا ؛ نحن روحان حللنا بدنا ؛
فاذا ابصرتنی ابصرته ؛ و اذا ابصرته ابصرتنا ؛ و نکته اربعة عشر
الف عام آنست والله یعلم که اجسام بسیطه سیزده کره است و یکی هم
هم مرتبه نفسیت سماویه و هر یک مظهر اسمی از اسمای حسنای
خداوندی بودند و اینها چهارده کامل بعد از عقل کلی و پیش از
ترکیب و امتزاج و حصول مزاج بود **هدایة** و این حدیث شریف الحاد

النورین را

النورین را دلالت است بر عصمت حقیقت علویه چه حقیقت محمدیه
معصوم است پس حقیقت علویه که با او متحد النور است معصوم است
و مثل این است قول پیغمبر که یا علی خلقت انا و انت من طینة
واحدة چه یکی از معانی طینت علوم حقه و ملکات و احوال عالیه است
که طینت علیین اند برای ارواح نوریه و مقابل اینها طینت
سجینیه است برای ارواح ناریه پس هرگاه طینت روح محمدی طاهر
و نقی و فاضل باشد پس همچنین است طینت روح علوی پس هر دو
نزد کواد معصوم اند و مثل اینست در دلالت بر خلافت و عصمت
حدیثی که در مسند احمد بن حنبل و در صحاح سته از نبی منقول است
که ان علیا منی و انا من علی و هو ولی کل مؤمن بعدی لا یؤدی
عنی الا انا او علی و همچنین در مسند است و در جمع بین الصحیحین
و در جمع بین الصحاح الستة ان النبی قال لا یحبک الا مؤمن و لا
یبغضک الا منافق چه علی نیست مگر علم بالله و الیوم الآخر
و ملائکه و کتب و رسل و مکر اخلاق حسنه و صفات علیه و ایمان

مؤمن که محبوب مؤمن است و مبغوض منافق چرا و همه جا نسبت و نهی
انجمال است و پیوسته بجا نانست بلکه چون طینت علی بجین سبب
از آب حیات علم و معارف اسرار ربوبیه و خاک پاک اخلاق الهیه
محبوب مؤمنین است حالاً و فعلاً نیز بلکه محبوب منافقین است
بحسب فطرت اصلیه که کل مولود یولد علی الفطرة فطرة الله التی
فطر الناس علیها پس باید معصوم باشد از کبایر و صغایر و هر خطای
و نقصی که چرا بنها مبغوض مؤمن است و یا کی انطلوا آلا این محبوب است
اگرچه خود ناصر باشد ، و از جمله نصوص که مشهور است بلکه پیش
بعضی از علمای شیعه متواتر باللفظ است حدیث طیر مشوی است
که در مسند احمد و جمع بین الصحاح الستة از انس بن مالک مروی است که
کان عند النبی صلعم طایر قد طبخ له فقال اللهم ائتنی باحب الناس
الیک یاکل معی فجاء علی فاکل معه و از آنجمله حدیث فتح خیبر است
که در مسند احمد از طرق کثیره و در صحیح مسلم و در صحیح بخاری از طرق
متعدده و در صحاح سته نیز از عبد الله بن بریده منقول است که قال

سمعت

سمعت ابی یقول حاصرنا خیبر فاخذ اللواء ابو بکر فانصرف
ولم یفتح له ثم اخذها من الغد عمر فرجع ولم یفتح له واصاب
الناس یومئذ شدة و جهد فقال رسول الله انی دافع اللواء
غداً الی رجل یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرار
غیر فرار ولا یرجع حتی یفتح الله له فبات الناس یتداولون
لیلتهم ایهم یعطاها فلما اصبح الناس غدوا الی رسول الله صلعم کلهم
یرجون ان یعطاها فقال این علی ابن ابیطالب فقالوا انه
ارمد العین فارسل الیه فاتی فبصق رسول الله صلعم فی عینیه و دعا
له فبرء فاعطاه الرایة و مضی علی فلم یرجع حتی فتح الله
علی یدیه صحابه بدانکه محبت حق تعالی آنجناب را که در این
حدیث است و حدیث قبل پیش زمخشری و بعضی دیگر نیز راجع به
ثواب داده است و این نمیباشد مگر نیز با دخل عمل بحیثی که و کیفی در او
افضل است بعد از پیغمبر ای غیر چرا احب الناس بسوی خدا تعالی
بمقتضای حدیث سابق و بعضی بحقیقت محبت بر حقیقت خود محمول است

ولیکن محبت حق آنجناب را منظور است در محبت حق سبحانه بنحو دیگر
محبت را بمدد او دارد که جمیل است و از شدت محبت باشتداد
قوت مدرکه و ادراک اوست با بازدیاد جمال و بهاء جمیل و
هر چه کفایت میکند در اشتداد محبت چه جای آنکه همه جمیع شود
در حضرت ذی الجلال والجمال والنور والبهاء المطلق همه جمیع است
جمال را جمال او در اعلی مراتب قوت است وجمال او در کمال
نهایت در تمام مراتب تمامیت و هر جمالی رشحی است از جمال او و
هر کمالی نمی از یم کمال او پس محبت او خود را ما لا یتناهی است
بما لا یتناهی است و از اینجا که گویی که شخص را دوست دارد آثار
او را مستویت وجهه او را از آنجهت که مضاف باو دوست دارد
کما قیل: امر علی جدار دیار لیلی، اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا
وما حب الدیار شغفن قلبی، ولکن حب من سکن الدیارا، و ایضا
اقبل ارضا سار فیها جمالها، فکیف بدار دار فیها جمالها، پس
حق آنکه خود را دوست دارد از آنجهه که آثار اوست و آثار فرع

محبوبتر نزد او و علی ع احب است از کل بعد از رسول ص چه او کل
الاثار است چون بسیط مانند حقیقت محمدیه و ورد فی الزیارة معینه انا
انفسکم فی النفوس وارواحکم فی الارواح و گذشت معنی این فقره
و این محبت آثار بهتر را متکلم اراده کوید و حکیم عنایت چون محبت
آثار از آنجهت که آثار اوست منطوی در محبت اوست اینست شریفه
یحبهم و یحبونه نزد اکثر در حق ائمه اثنا عشر است و عدد حروف اثنا او
عشر است و کلمه هم بعدد بجد مساوی عدد حروف آدم است ۱۱
و آدم خلیفه الله است در شیخ بهائی قرائت کرده و فرمود که حق الله
یحبهم ولا یحب الا نفسه و این محبت حقا است که کنت سمعه و بصره
او را ثمره است و باکثرت در جمله معادله است و از اینجا است که
حضرت امیر المؤمنین علی ع فرموده قلعت باب خیبر بقوة ربانیة
لا بقوة جسدانیة و نیکو گفته صاحب السلسلة الذهب ملا عبد الرحمن
الجامی بیت: قدرت وصل حق از او زده سر، کند در خویشتن در
از خیبر، خود چه خیبر که خیبر کردون، پیش آن دست و پنجه بود

ذنوب * وابن ابی الحدید که یکی از عظمای علمای اهل سنت است
در شرح نهج البلاغه اشعاری در مدح سیّد الاولیاء علی عالی
ذکر کرده که نقل آنها مناسب این مقام است اینست * که بیت

إمامٌ هدًى رُدّت له الشمسُ جهرةً * فصلّى أداءً عصرَه بعد مغربِ
ومن قبله أفنى سليمانُ خيلَه * رجاءً فلم يبلغ بها نيلَ مطلبِ
يجلّ عن الأوهام كنهُ صفاته * ويرجع عنه الذهنُ رجعةَ خائبِ
فليس بيانُ القول عنه بكاشفٍ * غطاءً ولا فصلُ الخطاب بمعربِ
وتنقضّ أسرابُ النجوم عواكفاً * على حجرتيه كوكباً بعد كوكبِ
فلولاه لم ينجُ ابنُ متّى ولا نجا * سفينةُ لابرهيم بعد تلهّبِ
ولا فلقَ البحرَ ابنُ عمران بالعصا * ولا فرّت الاحزابُ من اهل يثربِ
ولا قُبلت من عابدٍ صلواتُه * ولا غفر الرحمنُ زلّةَ مذنبِ

و از آنجمله در مسند از سلمان روایت کرده است که انه قال
یا رسول الله من وصیّک قال یا سلمان من کان وصیّ اخی
موسی قال یوشع ابن نون قال فانّ وصیّی و وارثی یقضی دینی

وینجز

وینجز موعدی علی ابن ابی طالب و از آنجمله در کتاب مناقب
احمد بن مردویه روایت کرده است باسناده الی ابی ذر قال
دخلنا علی رسول الله صلعم فقلنا من احبّ اصحابک الیک و
ان کان امرٌ کنّا معه وان کانت نائبةٌ کنّا دونه قال هذا
علیٌّ اقدمکم سلماً واسلاماً و از آنجمله است آنچه در کتاب ابن
المغازلی الشافعی روایت کرده است که قال رسول الله صلعم
لکلّ نبیٍّ وصیٌّ و وارثٌ وانّ وصیّی و وارثی علیّ ابن ابی طالب
و از جمله نصوصی که بطریق اهل سنت رسیده و در کتب
علمای ایشان ثبت است احادیثی است که در مواقع مخصوصه در
مثل احادیث یوم الغدیر و یوم المواخاة و یوم سدّ الابواب و یوم
الخندق و حدیث المنزلة و حدیث اجتماع کمالات الانبیاء و حدیث
خصف النعل و حدیث اخذ برائة و حدیث آیة النجوی الی غیر ذلک
مما لا یکاد یحصی و این رساله وجیزه را گنجایش ذکر آنها نیست و اینها
و اضعاف اینها در کتب فریقین مثبت است و وجه دلالت آنها از

انموذجی که مذکور شد معلوم است مجملاً آنحضرت از جمیع صحابه
افضل است بعلت وفور علم و حلم و شجاعت و حکمت و عفت و
سخاوت و بالجمله عصمت و در وفور علم بحدیست که مرجع فهم فحول
علوم و مسند مسائل معارف حضرت قیوم تعالی است و تفضیل
مفضول بر فاضل جایز نیست **هدایة** بعد از حضرت امیر المؤمنین
علی ع امامت ثابت است از برای اولاد امجاد او ائمه احد عشر
بنصوص متواتره از حضرت خیر البشر و نص هر متقدم از ایشان
در حق متاخر الی قائمهم المهدی الهادی المنتظر الاطهر الانور بالرو
من الشمس والقمر و الاغیب الاحجب بالصورة من الانس المستتر و
نذکر اسمائهم المبارکة فی ضمن صلوات اثنانا و ثناء اثنینا
اللهم یا ربنا الحی القیوم الودود ❊ و یا الهنا العلی
العظیم المحمود ❊ صل علی سیدنا محمد صاحب الاسرار
المستودعة ❊ و ائمتنا المعصومین العلیین الاربعة ❊
و المحمدین الثلثة البررة و الحسنین و الحسین الشهید

دموسی

و موسی و جعفر تبعة ❊ ذریة فاطمة البضعة ❊ الوارثین
الصادقین بکوثر للعاطشین اولی الحیاض المترعة ❊ فبحقك
اللهم و بحرمتهم اغفر لنا کل ذنب و تبعة ❊ و ثبتنا علی
محبتهم بقدم المتابعة ❊ انك انت الملك القدیر بیدك
الرفعة و الضعة ❊ **فصل** در تبیان عقائد ذکر انموذجی ا
در وجود حضرت قائم الذی شهوده لله ذکری و قیامه للقیامة بشری
علیه السلام تر ثنی الی یوم الطامة الکبری بدانکه وجوب لطف
بر خدا بتعالی که دلالت دارد بر وجوب نصب امام بر خدا
نداده بزمانی دون زمانی بلکه همیشه باید امام معصومی باشد
که حافظ دین الله باشد و هدایت کند خلق را بحجج و نیست
بلاد و ماضین و غابرین علی السواء است لن تجد لسنة الله
و ایشان مثل آنان نباشند بدبر همان خود و وجوه حاجت که در او
رسالة گذشت در همه وقت خلق را هست و ترجیح بلا مرجح بر حکیم
جایز نیست که برای اهل زمانی الحیاة النفوس بفرستد و اهل

مهمل بگذارد أیحسب الانسان ان یترک سدی و در احادیث
بسیار مذکور است که زمین هرگز از امام خالی نمیشود والا
خراب و اهلش هلاک گردد و فی حدیث علی علیه السلام لا یخلو الارض
من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلا
یبطل حجج الله و بیناته **فصل هدایة** منکرین را شبهه آنست که
وجود امام غایب و بی تصرف در امور خلایق چه ثمره دارد جواب آنست
که وجود او با تصرف باطنی لطفی است و تصرف ظاهری او لطف
دیگر است و تفویت این لطف بر خلق از جانب خود خلق و سوء کردار
ایشان است با آنکه همان تصرف باطنی عظیم لطفی است که علما بالله
از مشکوة نور حضرت مقتبسند و باز خلایق از آنها مستمدند و
بوجهی غیبت بحسب صورت آنحضرت است که معنی او از فرط ظهور مختفی است
که بخلافت وارث عقل کلی محمدی است و چنانچه حضرت ظاهر باشد هم
کسی نتواند از او مستفیض گردد الا بواسطه و رابطه و وسائط
و وسائل بالفعل موجودند و هر که هدایت میکند بجز معنوی میکند

نیز بجز صورتی و معنی آنحضرت در کار است و هر که بهرچه رسید و آنچه یافت
سبیل او از فیض آن بزرگوار است باذن الله تعالی خذ الغایات
و دع المبادی سر دم حفظ دین و صحت آیین و درویش و دانش و بینش
بخواهش صادق بخواهند از نواب عام و اولیای امت که معتبر است
و غذای عقل مطلب که مرزوق است از اشعه وجود او و فیض
جود او نیز بدین صورت تنها و غذای حس و خیال **بیت** آنکه را
روی بهبود نداشت ٭ دیدن روی نبی سود نداشت و هم
دیده رمد دیده نتواند آفتاب ببیند و مع ذلک فیوض آفتاب تمام
نادیده را نتوان انکار نمود که در شب مهتاب آفتاب عالم را روشن
دارد و مطلع بر اوضاع ماه مستنیر را مستعیر داند و همه ارباب
ملل خیرات و مبراتی که از حضرتی صادر شود ببینند به ملک دهند
و شرور و فتنه که از شریر ظاهر شود باغوای شیطان دهند آن را
ببینند و هذا ایضا اگر گویند که هدایات الهامیه و تصرفات عادله که
بسبب باطن از آنحضرت دانی از حق تعالی است گوییم ابی الله ان یجری

الامور الا باسبابها وگفته شد که در بطن هیئت مردم را بایزد یابد مگر
بتوسط انسان کامل که نبی و ولی باشد و نسبت خدا و عقول مجرده
محضه بمنزله علی السّواء است و عقل خود راه رو بر شهابی قاصر است
ع عقل رهبر ولیک تا در دوست ‖ پیر باید خدا تعالی
نصب امام فرماید تا هدایت مردم نماید که اولیاء الله ادلاء
علی الله اند بیت همین که اسرافیل وقتند اولیاء ‖ مرده را زیشان
حیات است و نما ‖ جانهای مرده اندر گور تن ‖ بر جهد ز آوازشان
اندر کفن ‖ بلی در عین آنکه اسبا میکند خدا میکند زیرا که
چون اسقاط اضافه وجود از مهیات اسباب کنی در وجه الله در
اوسبی و مظاهر در اسماء و صفات حق تعالی کم کنی اسبا بماند
و حق بین شوی در باب حقیقی گفته است ع دیده خواهم سبب سوراخ
کن ‖ هدایه آنچه ماثور است و مشهور است که حامل الارض
هو الحوت تا و بلش آنست و الله یعلم که عالم صورت و عالم معنی
منطابقند بروج نور صوری در عالم حسی دوازده است و آخر

بروج برج حوت است پس بروج نور حقیقی که نور امامت است
نیز دوازده است و برج آخر هو المهدی القائم بالحق ع پس
آنحضرت بجای برج حوت برای کوکب امامت و ولایت و نور
هدایت بصیرت و حاملیت محمول است بر قیام صدور ارض بود
او ع هدایه شبهه دیگر در این مقام آنست که بدن مرکب است
از عناصر اربعه که مدام در تنازع و تباعد باختلاف اثر چگونه
میشود که ملت مدیدی باقی بماند جواب آنست که لا تقدروا عظمة
الله علی قدر عقلك فتکون من الهالکین بودن حضرت در دنیا
مدت مدید چون بودن عیسی ع است در آسمان و در عهد بعید
که اهل ملت محمدیه و غیرهم قائلند و در قران مجید فرموده
و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و خضر ع شخص انسانی است
و بحیات صوری او از عهد موسی ع تا حال قائلند و در مظاهر
فقر شیطان مرکب جسمانی است و بحیات شخصی او در همه وقت
قائلند و بالجمله سریان حکم و جریان در بند و صد عجب است از

بعضی که بوجود نوعی وصنفی قائلند وچون نوع وصنف محفوظ
بقای اشخاص میدانند وهذیت وهویت را بتشخص نسبت دهند
کلیه دانند مانند تشخص مراتب اسنان انسان طبیعی بروح جزئی
هدایة امرادیه صیغ قیوم وقائم وقیامه از یک ماده اند
وقیوم مبالغه قائم است وقائم اسم فاعل است وقیامه مصدر
قائم است وچون مبدء معنی باشد خود علت غائیه فعل خود است
وقیامه قیام عند الله است بعد از آنکه قیام عند النفس بوده
پس قیامت کبری که نهایت سلسله طولیه صعودیه است غایت
ظهور قائم باشد وتا قیام قائم بالحق نشود قیامت قیام نکند
گفتیم قیوم مبالغه است باید دانست که اختصاص بحق تعالی
دارد چه حق چون عرض قیام بموضوع ندارد وچون صور جسمیه و
نوعیه قیام بماده ندارد وچون عقل کلی قیام اعتباری بماهیت
ندارد که انیت بحته است وغنای صرف وهریک از این ممکنات
علاوه بر قیام بماده خارجیه وقیام بماده عقلیه قیام صدوری

بقا

بفاعل هم دارند پس او است قائم بذاته بقول مطلق فهو القیوم
تعالی شأنه والقائم قائم به وهو القیوم بامر عباده غیباً و
شهادةً والحمد لله اولاً وآخراً والعظمة لله له
باطناً وظاهراً والصلوة والسلام علی محمد
وآله دائماً ابداً وقد فرغ من [illegible]
تالیفها فی الیوم الثالث
شهر رجب المرجب سنة اربعة و
سبعین بعد المائتین بعد الالف
من الهجرة النبویة
وقد فرغ من تسوید هذه سنة ١٢٧٤ [illegible] فی شهر شعبان المعظم
فی سنة خمسة وسبعین بعد المائتین بعد الالف من الهجرة النبویة صلی الله علیه
وانا العبد المحتاج الی الصمد محمد
التبریزی [illegible]
سنة ١٢٧٥

۴

١٤٠

٢ ١٣٩

هذه رسالة في بيان حشر جميع اصناف الممكنات حتى الطبايع والاجساد والنباتات والجمادات المسمى بطرح الكونين في حشر العالمين للحكيم الالهي مولانا صدر الدين الشيرازي رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

سبحان رب الآخرة والاولى المعبود بالصعود والنزول ... والعدل والجود وبه نستعين

والرحمة ومبدأ الوجود ... اوحد من خلق الارض والسماء ... والمعرفة والعلم

في غاية الارض والسماء ... جسم حتى يحول ... فقصد من غرض ... ان الله

والتفحّص ... اوجد ... الى النبات والمعادن ... وكون ... الحكمة والالهيات

وسلوك المحجة ... جميع الاشياء ... الحكمة والالهيات ... عن ادراك

والحجة ... في الارض والسموات ... الخيرات ... عالم القضاء ... والملائكة

لذلك الذات ... عجائب الملكوت ... عالم ... الاجسام العلوية ... النفوس

ان الممكنات ... مع طبقات الطبقة ... التي لا يعلمها الا هو ... والنفوس الخيالية

بالابداع الكائنة ... الازواج المدبرة ... عالم الجبروت ... الاجرام

بعناية الرحمة ... من جهة الطبايع ... والنفس

او النارية ومنها ... من الطبايع ... الى العقل ... الكل

ذات لطيف الطبيعة الى ... الاجسام المتحركة المتجددة ... جميع ... الجحيم والنار

في الاجسام المتحركة ... ما هو ... واما ... الطبيعة ... السالكة

عن ذلك ... عالم ... الطبيعة ... الاجرام ... الذي هو

ومن كونها الروحانية ... الطبيعة الكلية ... الاجسام ... الاولاد

جزء ... الجحيم ... والنبات ... التفصيل ... الى الارض

والسماء والارض ... الطبقات ... الاجسام ... والصور

وهم ... الكلية ... الى الغاية ... العقل والعلم

الا ان ... ليس ... الاعداد ... الغايات ... الى الغاية

والصور الا ان ... في حقيقة ... الدرجات ... جميع الممكنات

الى ان الغاية ... الجنة ... الاكوان ... الطبيعة الغريزية

حركة معنوية [illegible]

[illegible] لاكانه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الصيب [illegible]
و [illegible] الحس فمن الادراك [illegible] الوجه . لست [illegible] النفس [illegible] او
[illegible] النفس حتى [illegible] ع الوجه [illegible] الحواس [illegible] النفس [illegible] منفصلة الذات [illegible]
الى كلها موجهة [illegible] النفس [illegible] النفس كالدم [illegible]
الخصوص [illegible] النفس [illegible] الحواس [illegible] المدركة [illegible]
ثم [illegible] النفس [illegible] الحواس [illegible] الذاتي [illegible]
البدل [illegible] المحسوس [illegible] النفس [illegible]
ولان [illegible] النفس [illegible] التوحيد [illegible] الحق [illegible]
[illegible] الادراك [illegible] النفس [illegible]
المولد [illegible] الصورة [illegible]
الذات ان [illegible] الذات [illegible] الصورة [illegible]
الاشياء [illegible] صورة [illegible] الحق [illegible] العقل [illegible]
[illegible] عليه الحس [illegible] الحقيقة [illegible] الحق عليه [illegible]
زائدة [illegible] العقل [illegible] الصورة [illegible] العقل [illegible]
والد الصورة [illegible]
[illegible] صورة [illegible]

[illegible] ذلك ان [illegible] زائد
صورة [illegible] النفس [illegible]
[illegible] الحق [illegible] النفس [illegible] الواجب [illegible]
زائد عليه وصورة [illegible] المعلم الاول [illegible]
عليه [illegible] النفس [illegible] المعقولات [illegible]
المبادي [illegible] النفس [illegible]
يكون [illegible] الواجب [illegible] النفس [illegible]
[illegible] النفس [illegible]
والحصول [illegible] العقل [illegible] النفس [illegible]
[illegible] العقل [illegible] عقلا [illegible]
ع النفس [illegible] العقل [illegible] اقول [illegible]
[illegible] النفس [illegible] الحق [illegible]
ارجع [illegible] عقلا [illegible] الحق [illegible] عقلا [illegible]
[illegible] الصور [illegible]
[illegible]

محسوسا بانه نوع ما بحسبه [illegible] عقلية [illegible] صورة [illegible] معناه

نورانية من اتحاد [illegible] عقليات وجه [illegible] بحسبه صورة [illegible] زائدة على ذاته [illegible] بكمال [illegible] معناه

او لم يكن عقليا لم [illegible] اما عقليات الحق [illegible] بصورة زائدة على ذاته [illegible] فيمكن [illegible] علينا

عقلي [illegible] صورة ذاته والاخرى صورة [illegible] في ذات المدرك [illegible] العيني [illegible] اخاص علينا

[illegible] وانه [illegible] صورة زائدة [illegible] وذلك الادراك العيني [illegible] ليس معناه انه في

وليس في العقل [illegible] الذوات [illegible] اذ كان صورة زائدة [illegible] بالحقيقة [illegible] على وجه [illegible] بسيط [illegible] الا الذات

الحق وصورة الحق [illegible] الصورة [illegible] ويمكن [illegible] الاشياء الكلية [illegible] لا الصورة [illegible] الحقيقية [illegible]

وشركة وبين مغايرة [illegible] الصورة [illegible] الى العقل [illegible] الوحدة [illegible] وكان ذاته [illegible]

وشركة [illegible] كلى [illegible] الى [illegible] الاعلام [illegible] الموجودات [illegible] المتعالية [illegible]

كما [illegible] مواضع [illegible] حالة [illegible] الا [illegible] الموجودات [illegible] في ذاته [illegible] الا [illegible]

صورة مغايرة [illegible] كثيرة [illegible] البحث [illegible] الغير [illegible] فالحقيقة لا [illegible]

[illegible] الامر [illegible] في ذاته [illegible] عن [illegible] في ذاته الا [illegible] الملك [illegible]

[illegible] ولا [illegible] بعض الذوات [illegible] ذاته [illegible] لا [illegible] بحيث [illegible]

غير [illegible] ولا [illegible] ذاته [illegible] الا [illegible] صورة [illegible] الواقعة [illegible]

وذلك [illegible] ذاته [illegible] النفس [illegible] الفلكية [illegible] الصورة [illegible] الفعال [illegible] الرابع

والحاصل [illegible] ذاته [illegible] العقل الفعال [illegible] الحق [illegible]

كما [illegible] بالعقل [illegible] ونفس [illegible] وذلك [illegible] انه [illegible] العقل

[illegible]

[illegible] مدركات

المبدع الحق [illegible] في غاية [illegible] الطاهر [illegible] بعض

وهي المبدع الحق [illegible] صورة معقولة [illegible] بالذات [illegible] فصير [illegible] بعض [illegible] الصورة [illegible] لعقود

ذاته بلا صورة اخرى [illegible] الفعال [illegible] المدرك [illegible] المدرك [illegible] الفعال [illegible]

المعقولات بالذات [illegible] في نفسه [illegible] ووجهه للمدرك [illegible] ذاته [illegible] بحسب [illegible]

المعقول في نفسه [illegible] الصورة [illegible] صورة [illegible] الفعالة [illegible] الاربعة [illegible]

المتعدي لا [illegible] الوجه [illegible] ذلك [illegible] المسبب [illegible] الصور الالهية [illegible] عقليا

[illegible] عقليا الفعال [illegible] المعقولات [illegible] العقل [illegible] النفس [illegible]

كما [illegible] النفس [illegible] العقل [illegible] المعقولات [illegible] عالم [illegible] النفس [illegible]

وبحسب [illegible] شدة الوضوح [illegible] النفس الناطقة [illegible] عقلا بالفعل [illegible] النفوس

[illegible] الى العقل [illegible] القوة العقلية [illegible] الفعال [illegible] النفس [illegible] بحسب [illegible]

الا [illegible] باقية [illegible] المجردة [illegible] الاتصال [illegible] وصورة [illegible]

فانه [illegible] النفس الكاملة [illegible] المجرد [illegible] على [illegible] الفلك [illegible]

او [illegible] لا النفوس [illegible] الفلكية [illegible] الفلك [illegible] القوة

الى العقل والعقل [illegible] فلكية [illegible] الفلك [illegible] العقل الفعال [illegible]

على [illegible] القوة الى العقل [illegible]

بالعقل [illegible] الفلك
ومنه الى [illegible] الجزئية [illegible] وضع [illegible] مكان
[illegible] الفعلية [illegible] الاجرام [illegible]
[illegible] الكلية [illegible] الاستكمال [illegible]
[illegible] النفوس [illegible]
[illegible] الكمال [illegible]
ولا [illegible] الله [illegible]
كما قال [illegible] سموات [illegible] الاجسام [illegible]
[illegible] الطبقات والمراتب [illegible] الحس [illegible]
[illegible] الكمال [illegible] الكتاب [illegible] عالم [illegible]
[illegible] الصور [illegible]
[illegible] النفوس [illegible] عالم [illegible] الحس [illegible]
[illegible] النفس [illegible] الحس [illegible]
[illegible] الطبيعة [illegible]
[illegible] النفس [illegible]

[illegible]
[illegible] الاجرام [illegible]
ارادت [illegible] النفوس [illegible]
فان [illegible] الافلاك [illegible]
الى [illegible] الاجسام [illegible] النفس
[illegible] النفس [illegible]
[illegible] النفوس [illegible]
[illegible] النفس [illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible] الطبيعة [illegible]
[illegible] الحس [illegible]
[illegible] الحس [illegible] النفس [illegible]
[illegible] الاعضاء [illegible] النفس [illegible]
[illegible] الاعضاء [illegible]
[illegible] الله [illegible]

ع وجه اللطف [illegible]

وكذا جميع الاعضاء التي للانسان [illegible] ع وجه [illegible]

[illegible] في الالات [illegible] ما ذكره [illegible] كلها [illegible]

[illegible] الطبيعية والحواس [illegible] في البدن [illegible]

[illegible] القوى [illegible] الروح [illegible] المضاف [illegible]

[illegible] الروح الذي هو [illegible] الروح [illegible]

[illegible] العقل [illegible] الحيوان [illegible] النفس [illegible]

[illegible] الحيوان [illegible] العقل [illegible] الفرس [illegible]

[illegible]

المعقول [illegible] العقل [illegible]

[illegible] في بعض الحيوان [illegible] النفس [illegible]

[illegible] العقل [illegible] الحيوانية [illegible]

[illegible] القوة [illegible] العقل [illegible]

[illegible] الحيوة [illegible] العقل [illegible]

[illegible] العقل الكامل [illegible] قوة الحيوة [illegible]

[illegible] النفس [illegible] الحيوانات [illegible]

[illegible] النفس المدركة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

النفس المجردة ... [illegible] ... فعال

مع العقل الفعال ... [illegible] ... الصورة ... [illegible] ... بالقوة

دون ... الاكرم ... [illegible] ... الصورة ... [illegible] ... الفعل

كل صورة ... [illegible] ... الصورة ... [illegible] ... القوة

اللطف ... [illegible] ... الفعل ... [illegible] ... الصورة

... [illegible] ... القوة ... [illegible] ... الصور ... [illegible]

والقوة ... [illegible] ... النفس ... [illegible] ... الصور ... [illegible]

فعلية بالذات ... [illegible] ... العقل الفعال ... [illegible]

بالذات ... [illegible] ... الصورة ... [illegible] ... صورة

... [illegible] ... الصور ... [illegible] ... صورة

... [illegible] ... النفس ... [illegible] ... الحيوان ... [illegible]

... [illegible] ... صورة ... [illegible] ... القوة ... [illegible]

... [illegible] ... الصورة ... [illegible]

... [illegible] ... صورة ... [illegible]

... [illegible]

الدرك كما ان ... [illegible] ... الحيوان

النفس ... [illegible] ... الطبيعة ... [illegible] ... صورة

كما ان النفس ... [illegible] ... صورة ... [illegible] ... العقل

تمامه ... [illegible] ... الصورة ... [illegible] ... صورة

والصورة ... [illegible] ... صورة ... [illegible] ... العقل

القوى ... [illegible] ... صورة ... [illegible] ... العالم

الحيوان ... [illegible] ... صورة ... [illegible] ... صورة

في قوة ... [illegible] ... عقلية ... [illegible] ... صورة

وكذلك ... [illegible] ... صورة عقلية ... [illegible] ... صورة

بالعكس ... [illegible] ... الصورة ... [illegible] ... العقل

خيالها صورة ... [illegible] ... الصورة ... [illegible]

... [illegible] ... عالم ... [illegible] ... النفس ... [illegible]

الحيوان ... [illegible] ... الصورة ... [illegible] ... العقلية

وكل صورة ... [illegible] ... صورة ... [illegible] ... الصورة

الفعال ... [illegible] ... العقلية ... [illegible]

... [illegible]

[illegible] شرطه عقلية غير [illegible] النفس [illegible]

[illegible] النفس [illegible]

[illegible] العقلية [illegible] الصور [illegible] الخيال [illegible]

[illegible] الصور [illegible] النفس [illegible]

[illegible] عالم [illegible] الصورة [illegible]

[illegible] المثال [illegible] النفس [illegible]

[illegible] الصورة [illegible] النفس [illegible]

[illegible]

[illegible] النفس [illegible] الصور [illegible]

[illegible] الطبيعة [illegible] الخيال [illegible]

[illegible] الصورة [illegible] النفس [illegible]

[illegible] عالم [illegible] المثال [illegible]

[illegible] العقل [illegible] النفس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الف سنة والله اعلم ولكن هذا آخر ما صنفناه في هذه الرسالة اظهاراً وكشفاً عن مراده

على يد العبد المستغفر [illegible] مصليا على النبي وآله اجمعين

تم الرسالة بعون الله في شهر رمضان

المبارك ۱۲۸۷

رسالة في الجواب عن الاسئلة النصيرية عملها المحقق صدر الحكماء صدر الدين الشيرازي [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لمنور النفوس بانوار الايمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رسالة الاجوبة لسؤالات بعض الاكابر وهو المولى الفاضل مظفر حسين الكاشاني من تلامذة قدس سره

صدر الافاضل المتأخرين وقدوة الحكماء المتألهين صدر الدين الشيرازي رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحيم

يا رب كل عقل ونفس وغاية كل حيوة وحركة وحس انزل على ارواح اكابر كالملك وافض على نفوسنا انوار خيراتك وصل على الذوات الكاملة والارواح الفاضلة من الانبياء والمرسلين خصوصا سيدنا محمد واله الطاهرين [illegible] عليهم اجمعين

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قوله دام فضله الحديث النبوي المشهور وهو

قوله جل اسمه ان الارواح … قبل الاجساد باربعة

الاف عام وقوله كنت نبيا وآدم بين الماء والطين

بل الحق الظاهر ان النفس ليست حادثة بحدوث البدن

وذكر بعض الآيات الكريمة بل مع ذلك وكذا الكلام بعض اكابر الصوفية

والشيخ في هذا المقام يحتاج الى البسط والتفصيل والله الهادي الى سواء السبيل اقول

[illegible]

[illegible]

رسالة ... [illegible]

هو الله [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي [illegible] نستعين

سبحانك اللهم يا مفيض الجود [illegible]

[illegible]

[illegible]

ويثبت الله الوقوف في رفع حجب العوائق في البداية والنهاية [illegible]

تمييز بين البداية [illegible] الفيض [illegible] الحكمة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تكملة

[illegible]

[illegible]

تحقيق عرشي

[illegible]

استبصار عقلي

[illegible]

[illegible]

المطلع التام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تحقيق

[illegible]

بحث اخرى

[illegible]

[illegible]

المطلب الثاني

[illegible]

تحقيق

[illegible]

[illegible]

اعلم ان [illegible]

[illegible]

الفصل الرابع

[illegible]

[illegible]

المطلب السادس في [illegible] الموجودات بعضها مع بعض [illegible]

[illegible]

[illegible]

ورضع ... والحمد ... [illegible]

المطهر السابع

[illegible]

[illegible]

المطهر الثامن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فائدة

ذلك مرجع العلم ... احوال الاخرة ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

وصية اعلم [illegible]

[illegible]

وطلب الحقيقة حق حقيق بان يخند احق ما يطلب [illegible] التسبيان في جوهره عقلانية وعيان [illegible] التعطيل

الاخروية والمعرضين عن زهرات الدنيوية فاستحقت تلك الآثار لنيل الفضل [illegible] درجته وما

وصلنا اليه الا بفيضه من اسرار المبدء والمعاد وهو الكافي [illegible] ما دونه

رب العالمين وصلى الله على محمد واله الطاهرين تمام شد

این رساله شریفه در شب پنجم [illegible]

تاریخ ۱۲۸۴

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]